

besturdubooks. Wordpress.com



تابيف مِيرسَّدِينشرلفِ ْ لِوَالْحَنْ عَلَى بِنْ مُحَدِّلِيْهُ

~ X Y - 7 / X &\_

طبعة عدرية مصحة ملونة



besturdubooks.wordpress.com

اسم الكتاب : بخوماً بر

تأليف : يريوشونالا النالان الله

عدد الصفحات 76

السعر : **=/30 روبية** 

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ٢٠١١ء

اسم الناشر : مَجْدُ اللَّهِ أَكْوَا

جمعية شودهري محمد على الخيرية. (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوزجلستان جوهر، كراتشي، باكستان.

الهاتف +92-21-34541739, +92-21-37740738 :

الفاكس : 4023113+92-21-4023113

الموقع على الإنترنت: www.maktaba-tul-bushra.com.pk : الموقع على الإنترنت

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشري، *كراجي* - 2196170-2219+9

مكتبة الحرمين، أردوبازار، لا بور\_ 4399313-321-92+

المصباح، ١٦ أردوبازارلا ور\_7223210 -7124656

بك لينذ ، شي يلازه كالجرود ، راولينثرى - 5557926 -5773341 -5557926

داد الإخلاص ، نزوتصة خواني بازاريشاور ـ 091-2567539

مكتبة رشيدية، سركي روؤ ،كوئيه - 7825484-0333

وأيضأ يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

	s.com	
	"Ordpress"	
urduk	pooks. Mordpress.com برست	
bestu .i	<b>₽</b>	موضوع
۵		مشتملاتِ مقدمه
4		نقسيم لفظ
٨		تعریف جمله
9		تعریف جمله انشائیه
1•		تعریف مرکب غیر مفید
IM		علامات اسم
16		بیان در معرب و هبنی
IZ		تعریف اسم غیر مثمکن
71	•	تقشيم اسم بر معرفه وتكره
**	w	تفشیم اسم بر مذکر ومؤنث
71		اقسام مؤنث
76	<b>.</b>	تقسيم اسم بر واحد تثنيه وجمع
۲`		تعریف جمع تقحیح 
72	٤	تقسیم اسم باعتبار اعراب
۳۱	r	اعراب مضارع
باب اول در حروف عامله		
۳	۵	حروف عامله در اسم
۲۰,	•	حروف عامله در مضارع

besturdund oks. Wordpress.com باب دوم در عمل افعال معمولات فعل معروف .... تعريف معمولات فعل معروف ..... 40 اقسام فاعل ... ...... تعريفِ فعل مجهول.... 49 اقسام فعل متعدی ..... اقسام ناقصه ...... ۵۱ افعال مدح وذم ...................... 20 افعال تعجب.....ا ۵۵ باب سوم در عمل اساء عامله اقسام اساء عامله . . . . . . . . . . . . . . . . . ۵۷ بیان در توالع 41 40 بیان در تا کید AF بیان در بدل YY بان در عطف بح ف 44 بیان در عطف بیان AF

بیان در منصرف وغیر<sup>،</sup> منصرف ......بیان در منصرف وغیر

اقسام حروف غير عامله .......ا

44

4

## بسم الله الرحمن الرحيم

besturdubooks. الحمد لله رب العلمين، و **العاقبة** 

بسم الله إلى: كلم بإبراك استعانت متعلق ست بفعل مقدر مؤخر بنابر رو داب مشركين كه وقت ابتدائم بر مقصد می گفتند: باسم اللات و باسم العزّي، پس بر موحدين واجب ست كه درین مقام، بل در شروع مر مرام معنی اختصاص اسم الله تعالی قصد نمایند، وحصول این معنی از تقدّم معمول ست بر عامل، چنانکه در علم معانی مذکورست، پس برین نقدیر عبارتش باستعانة اسم الله الرحمن الرحيم أصنف يا أشرع خوابد بود. اكر گوئي: كه رحمن ورحيم برائ مبالغه از رحمت مشتقند چنانکه ندمان و ندیم از ندم، چول دولفظ بیک معنی باشندی خ زائد بود، پس زائد درین کلام الهی که افتح اللسان ست خالی از حشونیست. گویم: تکرار دواسم و تقتے که در اشتقاق اختلاف بتاكيد دارند جائز باشد، خصوصا در ينجار حمن ابلغ است از رحيه بجهت عموم؛ ولهذا يا رحمن الدنيا! يا رحيم الآحرة! كويند؛ بسبب شمول رحمت ونياوي مر مومن وكافر را، بخلاف رحمت اخروی که مخصوص بمومنانست، ونیز اول بمنزد ذات ست؛ زیراکه قوله تعالى: ﴿ قُل ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ ﴾ (الإسراء: ١١٠) اختصاص بجناب بارى عز اسمه بيدا كرده، بخلاف ثانی که اطلاقش بر غیر خدا ہم جائز است، مگر رحمن باضافت بر غیر او تعالی ہم اطلاق یا بد، چنانكه مسلمه كذاب رار حمان اليمامة گويند.

والعاقبة: مشهور درين مقام آن است كه مضافش محذوف واعراب آن به مضاف اليه داده الدليني حسن العاقبة يا حير العاقبة يا منافع العاقبة، پس حذف كروه شد مضاف، ومضاف اليه را اعراب مضاف داده شد، ونظيرش آنچه شاطبتی در قوله تعالى: ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ ﴾ (البقرة:٧٧١) گفته كه تقديرش بِرَّ من آمن بوده است، حذف كرده شد " بِرَّ " ومحلا مر فوع كردند "من آمن" راكه مضاف اليه بوده بر ابتدائيت، وفيه نظر. تفصيل درين مقام آنست كه حذف مضاف واعراب مضاف اليه باعراب مضاف ياساعي است ويا قياسي، اماساعي در جائے =

= باشد كه در انجاصيح باشد منتقل بودن مضاف اليه كه قائم مقام مضاف ست از روئ معنى، چنانچه درين مصرع:

### إن بي يا عتيق ما قد كفاني

كه تقديريا ابن أبي عتيق بود، مضاف راحذف كرده، مضاف اليه را بالاستقلال قائم مقامش نمود. ودرينجا معنى جم بدون مضاف صحيح جست. وقياسي آنست كه درانجا قيام مضاف اليه بجائے مضاف در معنی صحيح نشود، وآل كامپودر فاعل مى باشد، نحو: حاء ربك الآية أي أمر ربك، وكامپودر مفعول به، چول: ﴿وَأَشُرْبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِحْلَ ﴾ (البقرة: ٩٣) أي حب العجل ﴿وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ ﴾ (يوسف: ٨٢) أي أهل القرية، وكامپودر مفاعيل اربعه باقيه ومبتدا و خبر و ذكر امثله مريك طولى را مى خوام، وظام القرية، وكامپودر مفاعيل اربعه باقيه ومبتدا و خبر و ذكر امثله مريك طولى والم واراده معنى لغوى از عاقبة وحذف موصوف نيز جست، بخوف اطناب نه نوشته شد.

للمتقين: متقى در شرع آ فرا گويند كه نگاه دار د نفس خود رااز مصرات اخروى.

أر شدك: لفظ وعارا تيمنا بعبارت عربی كه اشرف اللغات است وقرآن مجيد دران نازل شده آورده. أر شد اگرچه فعل ماضى است از إر شاد جمعنى راه نمودن تجق، ليكن ماضى در محل وعا معنى مستقبل بيدا كند، ونكتهٔ ماضى بر مضارع تفاؤل است، گويا متعلم راه تجق نموده شد در زمان گزشته. (كذا فى الشرح) مخضر ب ست: اختصار ادائے مطلب كثير بعبارت قليل، بخلاف اقتصار كه دانسته شود بآنها ابدال اواخر كلمات كه اقتصار كه دانسته شود بآنها ابدال اواخر كلمات كه بناواعراب ست، لغت: بضم اول وفتح ثانى اصوات كه مردم اغراض خود را بدال تعبير كند.

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید، وبزودی معرفت اعراب وبنا، وسواد خواندن توانائی دمدبتوفیق الله تعالی و عونه.

## فصل

بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب برد وقتم ست: مفرد ومرکب. مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بریک معنی، وآن را کلمه گویند، وکلمه برسه قشم است اسم چون: رجل، وفعل چون: ضرب، وحرف چون: هل،

بآسانی: لفظ آسانی وزودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نورزد، وہراسان گردد، و نیز نظر بریں که در ادائے مطالب ایں مختصر وقت بکار نبردہ شد. (شرح) سواد: بالفتح عبارت از ملکه خواندن و نقل کتاب ومانند آل. بتوفیق: توفیق در لغت جمعنی دست دادن کسی را بکارے، ودر اصطلاح تو جیه الأسباب موافقا للمطلوب النحیر، و بعضے در توفیق معنی خیر را معتبر ککردہ اند بر موافقاً للمطلوب اکتفانمودہ اند، و الأول هو الصواب.

موافقا للمطلوب النقا موده الله والاول هو الصواب.

در تخن عرب: يعنی آنچه عربان در محاورات خود بزبان می آرند، واين اشاره است بلفظ موضوع واحتراز ست از مهمل، چول: حسق مسق. كذا في الشرح. تنها: بقيد تنها خارج شد مثل: عبد الله در حالت عليت كه بجهت معرب بودنش باعرابين لفظ واحد نيست "كذا في الشرح". دلالت: بريك معنی آنست كه از جزء لفظ جزء معنی وب مستفاد نشود، ازين قيد خارج شد مركبات كلاميه وغير كلاميه، مثل: زيد قائم، وغلام زيد، قائمة، وبصري. اسم: وآل كلمه ايست كه دلالت كند بر معنی، و محتاج نباشد بكلم ديگر، درال دلالت، ومقرون نباشد به يکی از از منه شلاف. فعل: وآل كلمه ايست كه دلالت كند بر معنی بدون احتياج بكلم ديگر، مقرون باشد به يکی از از منه سه كان، حرف: وآن كلمه ايست كه دلالت كند بر معنی بدون احتياج بكلم ديگر، مقرون باشد به يکی از از منه سه كان، حرف: وآن كلمه ايست كه در دلالت بر معنی بدون احتياج بكلم ديگر، مقرون باشد به يکی از از منه سه كان، حرف: وآن كلمه ايست كه در دلالت بر معنی عتاج باشد بكلم ديگر، مقرون باشد به يک از از منه سه كان، حرف: وآن كلمه ايست كه در دلالت بر معنی عتاج باشد بكلم ديگر، مقرون باشد بكاره ديگر تا بواسطه آن دلالت كند.

چنانکه در تصریف معلوم شده است. اما مرکب لفظے باشد که آزود کلمه این میرون این میرون است: مفید وغیر مفید. مفید یا بیشتر حاصل شده باشد. ومرکب بر دو گونه است: مفید وغیر مفید. مفید آن ست که چول قائل بران سکوت کند سامع را خبر بے یا طلب معلوم این ست که چول قائل بران سکوت کند سامع را خبر به واشائیه ورجد خبریه وانشائیه. شود، وآن راجمله گویند و کلام نیز. پس جمله بر دو قشم است: خبر به وانشائیه. فصل

بدانکه جمله خبریه آن است که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد، وآن بر دو نوع است، اول: آنکه جزء اولش اسم باشد، وآن را جمله اسمیه گویند، چول: زید عالم بعنی زید دانا ست، جزو اولش مسند الیه ست، وآن را مبتدا گویند، وجزء دوم مسند ست، وآن را خبر گویند. دوم آن دوول باشد، وآن را جمله فعلیه گویند، وجزود وم مسند الیه

خبريه: ازانكه خبر مى دمد بر واقعه كه در خارج يا نفس الامر بوده است. انشائيه: انشاء در لغت بمعنى احداث امرى ميكند، چول: اضرب كه معنيش احداث كن ضرب را، ولا تضرب يعنى حادث كن كف ضرب را، قائلش: از راه مجر د لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظ امور خارجيه مثل اعتاد برصداقت متكلم، چول قول شارع: ﴿فَلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ ﴾ (الإسلام: ) ويا اعتاد برحس، چول: السماء فوقنا، ومثل ذلك كه درين صورت قائلش البنة متصف بكذب نباشد.

مند الیه: ازانکه جزو ثانی را باو نسبت کرده اند. آن را مبتدا: ازانکه در ابتدائے کلام می باشد غالبا. مند: یعنی نسبت کرده شده. وآن را خبر: از انکه خبر می د مد بحال مبتدا.

است، وآل را فاعل گویند، وبدانکه مند حکم است و مندالیه آنچه برو حکم کنند، واسم مند ومند الیه تواند بود، و فعل مند باشد ومند الیه نواند بود، وحرف نه مند باشد ونه مندالیه.

بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، و آن بر چند قتم ست: امر چول: اضرب، و نهی چول لا تضرب، رن بن و استفهام چول هل ضرب زید، و تمنی چول لیت زیدا حاضر، ...

بدانکه مند: بدانکه حکم چهار معنی دارد، اول: محکوم به، دوم: نسبت رابطی در میان محکوم علیه وبه، سوم: تصدیق، چهارم: قضیه، این جامراد معنی اول است. اسم مند: بجهت استقلال جمعنی مطابقے اسم، چنانچه زید عالم ظامر ازان انحصار مند ومند الیه بودن اسم است ازین لازم نیاید که مر اسمی برین صفت باشد، پس اسے که دلالت بر ذات کند، چون: زید مندالیه خوابد بود، جمچنین صفتیکه معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چون: قائم در القائم فاضل، وصفتے که معنی وصفی آن را لحاظ کنند مند خوابد بود، تهمچنین گفته اند، ومی توان گفت که مر اسمی مند ومند الیه می شود مگر را لحاظ کنند مند خوابد بود، چنی شود مگر را الحاظ کنند مند خوابد بود، چنی گفته اند، ومی توان گفت که مر اسمی مند و مند الیه می شود مگر بتاویل در بعض، چنانچه تواند واشاره بدان می کند، پس هذا زید و زید هذا و زید أحوك، و بتاویل مسئی بزید و مشار الیه هو احوك باشد، ومند بودن مر اسم خودش ظامر است.

مند اليه: واگر كاب مند اليه در تركيبي واقع شود او را تاويل كنند بسوئ اسم، چول: تسمع بالمعيديِّ خير من أن تراه كه درين جا "تسمع" از جهت تاويل او باسم لين ساعك مند اليه واقع شده وازوست قوله تعالى: ﴿ سَوَاةٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْ نَهُمْ ﴾ (البقرة: ٦) كه "أأنذر هم" مبتدا واقع شده و خبرش "سواء" است، بجهت تاويل او بإنذارك. حرف نه مند: بجهت عدم استقلال در معنى. لبت زيدا: [كاش مي بود زيد حاض] اگر گوئى: كه جزواولش حرف است =

وترجى چول لعل عمرا غائب، وعقود چول: بعت واشتريك، وندا چول: يا الله!، وعرض چول: ألا تنزل بنا فتصيب خيرا، وتشم چول: يا الله لأضربن زيدا، و تعجب چول: ما أحسنه وأحسن به.

فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چول قائل برال سکوت کند سامع را خبرے یا طلبے حاصل نشود، وآن بر سه قشم ست: اول: مرکب اضافی چول: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند وجزء دوم را مضاف الیه،

= پس جمائه اسمیه وفعلیه چیخ نخوامد بود . گویم: مراد از جز مند و مند الیه است، و میدانی که حرف چیخ نباشد ، پس این جمله اسمیه است ، و "لیت" برائے انشاک تمنی بران داخل شد.

لعل عمرا: امیدست که عمرو غائب باشد. بعت و اشتریت: [فروختم وخریدم لینی حادث کردم بعی حادث کردم بعی و شراه را.] واضح باد که این مردو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید و فروخت بائع از مشتری و مشتری از بائع بگوید خبر نبیستند، واختال صدق و کذب ندارند؛ ولهذااین فتم راانشاء بصورت خبر گویند، بخلاف آنکه شخص در غیر وقت ببائع آمده گوید: که بعت الفرس چه درین وقت خبر خوامد بود. عرض: بدانکه عرض مقارب ممنی ست؛ زیرا که عرض و رخیقت و رغلانیدن باشد، و درغلانیدن شخص نمی باشد مگر بآن چیز که متمنی و محبوب او بود.

ألا تنزل: چرافرود نى آئى نزد ما تا برسى خير ونكوئى را. والله: بخدام آئينه خواجم زد زيد را. ما أحسنه: چه خوش است آئكه صاحب حسن كرده است زيد را. وأحسن به: بچه مرتبه حسين است زيد. ومضاف اليه بميشه مجرور باشد. دوم: مركب بنائى، واوآ نست كه دوراسم را يح كرده باشند واسم دوم متضمن حرفی باشد، چون: أحد عشر تا تسعة عشر كه در اصل أحد وعشر و تسعة وعشر بوده است، واورا حذف كرد، مر دواسم را يح كردند، ومر دو جز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر كه جزء اول معرب است. سوم: مركب منع صرف، واوآ نست كه دواسم را يح كرده باشد واسم دوم متضمن حرفی نباشد، چون: بعلبك

مجرور: بحرف جرکه مقدراست، وشرط تقزیر آنکه مضاف اسم باشد؛ زیرا که اگر فعل باشد حرف جر در مضاف الیه ملفوظ خوامد بود، چول: مررت بزید، واین را تعبیر بجار مجرور کنند.

متضمن حرفی: شارح گوید: ونیز میان آن دواسم نسبتی نباشد که مفهوم شود از بیئات ترکیبید آنها، پس ازین مثل: عبد الله و تأبط شرا در حالت علیت خارج شدند. می گویم: این مر دو متضمن حرف نبیستند اما تأبط شرا پس ظام ست، و بچنین عبد الله، چه مراد تضمن حرف آنکه معنی آن حرف لینی جمعیت میان آن دو اسم فهمیده شود، چنانکه در أحد عشر ورنه بعلبك بهم درین قتم داخل باشد، وظام که جمعیت میان "عبد" و "الله" مقصود نبیست، پس داخل نخوام بود تا برائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد.

مبنی باشد: اما بنائے جزواول ازین دو جزیس بودن آخر آن در وسط کلمه بعد ترکیب، واما بنائے جزو عانی بس از جہت تفت ودور شدن عانی پس از جہت تفت ودور شدن شانی بس از جہت تفت ودور شدن تقلیکہ از جہت ترکیب دواسم حادث شدہ. معرب: از انکه مشابه بمضاف ست بجہت سقوط نون، واضافت از خواص اسم معرب ست. بعلبك: نام شهر مركب از دو كلمه يعنى "بعل" كه نام بنج بود، و "بك" كه نام بانئ آل شهر.

وحضو هوت كه جزء اول مبنى باشد بر فتحه بر مذهب اكثر علاء وجزء دوم معرب. بدائكه مركب غير مفيد بميشه جزء جمله باشد، چول: غُلامُ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَعِنْدِيْ أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَجَاءَ بَعْلَبَكَّ.

## فصل

بدانکه بیج جمله کمتر از دو کلمه نباشد، لفظا چون: ضَرَبَ زَیْدٌ وَزَیْدٌ فَائِمٌ یا تقدیرا، چون: اضرب که أنت در ومتنترست، وازین بیشتر باشد، وبیشتر

حصر موت: بفتح میم وضم آن نام شهرے وقبیله ایست، واین مر دواسم که واحد ش گردانیده انداگر خوابی مبنی کنی اول را بر فتح و ثانی را معرب کنی باعراب غیر منصر ف، واگر خوابی مضاف نمائی اول را بسوئے ثانی و معرب گردانی مر دو را بهجو بعلیك. تقدیرا: بدانکه تقدیر عبار تست از اعتبار چیزی در جائی بدون ذکر آن لفظا در آن مقام، وفرق در و، ودر محذوف آنست که در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد که بسبب بعضی مقتصیات آن را در آنجاذ کرنمی کنند، ودر تقدیر محض وجود اعتباری نفس الا مریست که بعضے احکام لفظی بهجو فاعل بودن و مؤکد بودن، وامثال آنکه جمه از احکام لفظی موضوع نگرده اند (شرح).

بدانكه علامت اسم آنست كه الف ولام .....

= وكابار وه، نحو: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا وسوطا راكبا، وبهمين نهج مركاه ضم كن باين جمه توابع خسه در تميز وغيره را.

الف ولام: [وجد تخصیص باسم آنکه الف ولام برای تعیین معنی متقل مطابقے ست، و چنین معنی جز اسم را نبود.] وآن زائد باشد که محض برای تحسین کلمات آرند، چول: الفتح والکسر، وگاہے بسبیل شذوذ بر فعل بم داخل شود، شاعر گوید:

## ومن جُحْرِه بِالشَّيْحَةِ الْيَتَقَصَّعُ

يتقصع فعل مضارع است، وغير زائده كه افاده تعريف كند وجزير اسم نيايد دو قتم است: اسمى الذي كه براسم فاعل واسم مفعول آيد، وحرفی و آن بر چهار نوع است: جنسی كه بما بهت فقط قطع نظر از افراد اشارت كند، چول: الرحل حير من المرأة، واستغراقی: كه مشير باشد بما بهت از حشيت وجود آن ور جمع افراد، چول: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي حُسْرَ ﴾ (العصر: ٢)، وعهد خارجيكه مشير باشد بما بهت از حشيت وجود ش در ضمن فرد معين معلوم بمخاطب و متكلم، چول: ﴿وَفَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ ﴾ (المزمل: ٢١)، يعنی موسی، وعهد ذهنی كه مشير باشد بما بهت از حشيت وجود او در ضمن فرد معين در خارج چول: ﴿وَأَحَافُ أَنْ يَأْكُلُهُ الذَّنْبُ ﴾ (يوسف: ١٣) = وجود او در ضمن فرد معين در خارج چول: ﴿وَأَحَافُ أَنْ يَأْكُلُهُ الذَّنْبُ ﴾ (يوسف: ١٣)

rdpress.cor

= چه گرگ معین مراد نیست. وبدانکه حرف تعریف نزد سیبویه لام تنهاست، جمزه جهت تعذر ابتدا بساکن افنر ودند، ومبر د گوید: جمزه است برائ تمییز از جمزه استفهام لام زیاده کرد ند، ومذهب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است؛ زیرا که کلئ یک حرفی ساکن که معنی مقصود داشته باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جار بردی". می گویم: که تنوین ونون تثنیه و تائے تانیث در ضربت والف تثنیه و واو جمع والف فاعل ویائے تضغیر وغیر آن برین توجیه وارد میشود که جمه ساکن برای معنی مقصود است، تامل کن که جوابی برآری.

حرف جر: كه موضوع ست برائے رسانيده معنی فعل به اسم. مصغر: چه معنی فعل وحرف قابل تصغير نيست. بعدادي: منسوب بغداد واو را باغ داد پيش از آبادی گفتندی؛ از انكه مر هفته نوشير وان عادل دران باغ رفته مظلومان را بانصاف رسانيد، بمر ورايام شهری آبادان شد، الف رااز كثرت استعال انداخته بعداد گفتند.

مثنی باشد: واگر کسی توجم کند که تثنیه وجمع رااز خواص اسم قرار داده وحال آنکه در فعل جم تثنیه وجمع بافته می شد وجمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل جمیشه مفرد باشد و تثنیه وجمع آن م گزنیاید، وآنچه بحسب ظام تثنیه وجمع معلوم می شود در حقیقت تثنیه وجمع فاعل اوست که ضمیر بار زاست، نه تثنیه وجمع فعل، وفاعل خوداسم است، پس این جم از علامات اسمی باشد. یا سین با شد، چول: سیضرب، یا سوف باشد، چول: معوف یضوب، یا حرف جزم بود، چول: لم یضرب، یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوند، چول: ضربت، یا تائے ساکن، چول: ضربت، یا امر باشد، چول: اضرب، یا نهی باشد، چول: لا تضرب. وعلامت حرف آن است که پیچ علامتے از علامات اسم، و فعل در و نبود.

# بدانکه جمله کلمات عرب بر دوقتم است: معرب ومبنی. معرب آنست

سین: سین و سوف برای استقبال باشد، و خاص بر مضارع داخل شود.

سوف یصرب: قریب است که خوابد زد. معرب: بدانکه در تعریف معرب و مبنی آنچه مصنف ذکر کرده است محض برای تسهیل مبتدیانست، والا در حقیقت این تعریف نیست، بلکه تکم است از احکام معرب و مبنی، و آن بهم شامل نیست جمیح اقسام معرب و مبنی را؛ چه زید در جاء زید بیشک معرب است و با آن نتوان گفت که آخرش بدخول عوامل مختلف شده؛ زیرا که قبل از دخول حرکتے بر دال زید نبود که حالا بعد آمدن جاء در ان اختلاف واقع شده، بلکه در پنجا حدوث اعراب ست که از قبل نبود که حالا بعد آمدن جاء در ان اختلاف واقع شده، بلکه در پنجا حدوث اعراب ست که از قبل نبود کها صرح به عبد الرحمن الجامي في شرح الکافية، و بهمچنين زيد مثلا بدون ترکیب آن بعامل نزداین الحاجب وغیره مبنی ست با آنکه صادق نمی آید بر آن که آخرش بدخول عوامل مختلف نبیست؛ چه آخرش لا محاله عند الدخول مختلف خوابد شد، پس تعریف جا مح بر معرب و مبنی را این ست که بر چه مشابهت تام بحرف ندار د معرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف ندار د معرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د مغرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د مغرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د مغرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د معرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د مغرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د مغرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د دار د مغرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د مغرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د مغرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د مغرب ست، و آنکه مشابهت تام بحرف دار د مغرب ست، و آنکه مشابه به درین رساله اشاره خوابد کرد.

تعریف مبنی واقسام

که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چون: زید در جاءنی زید و و آبین زید و و آبین زید و و آبین زید و آخرش باختلاف اعراب ریدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و "زید" معربست، وضمه اعراب محل اعراب. و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چون: هؤلاء که در حالت رفع و نصب وجریکیال ست. فصل فصل

بدانکه جمله حروف مبنی ست، واز افعال فعل ماضی وامر حاضر معروف بنائکه جمله حروف بنائله مضارع بانونهائ جمع مؤنث و بانونهائ تاکید نیز مبنی ست. بدانکه مست. بدانکه مست

عوامل: مختلف العمل، واگر متفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چوں: إن زيدا قائم، ورأيت زيدا قائم، ورأيت زيدا قائمان ورأيت، ويدا قائمان وعمرو ضارب زيدا كه زيد جمه جا منصوب ست. عامل ست: وجمچنين رايت، وبائح جاره است. چول هؤلاء: چول جاءني هؤلاء، ورأيت هؤلاء، ومررت بمؤلاء.

منی ست: زیرا که معنی مقتضی اعراب بیعنی فاعلیت و مفعولیت واضافت در ان منتقی است. (شرح) فعل ماضی: زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقود ست، ووجه بنایش بر حرکت با آنکه اصل در بناسکون ست این که مشابهت باسم دار د که بجای آن واقع می شود، چنانکه گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر که این مشابهت باسم ندارد، و فتحه اختیار کردند؛ زیرا که اخف حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل مضارع: زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخوامد بجهت مشابهت فعلن، ونون تا کید از شدت اتصال بمنزلهٔ جز و کلمه شد ، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید ، واگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقة واعراب بر مبنی لهذا ممتنع شد. (شرح) اسم غیر متمکن بنی است، واما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود، و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونهائے جمع مؤنث ونون تاکید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قتم معرب نیست، باقی ہمه بنی ست. واسم غیر متمکن اسمے ست که با بنی اصل مشابهت دارد، و مبنی اصل سه چیز است: فعل ماضی وامر حاضر معروف و جمله حروف، واسم متمکن اسمے ست که با ببنی اصل مشابه نباشد.

بدانکه اسم غیر متمکن هشت قشم ست: اول: مضمرات، چول: .....

اسم متمکن: معرب رااسم متمکن ازان گویند که تمکن نمصنے جائے دادن وقدرت دادن بر چیز پست، واین اسم نیز جائے می دہد عامل خود را برای تغیر وتاثر در نفس خود، وجائے می دہد اعراب و تنوین رااگر منصرف باشد، والا فقط رفع ونصب رااگر غیر منصرف باشد

در ترکیب: واین مذہب ابن حاجب وغیرہ است، پس اسائے معدودہ مثل زید وعمرو و بکر بدون و قوع در ترکیب نزدش مبنی است، وزمخشری صلاحیت استحقاق اعراب را اعتبار کردہ گؤ بالفعل حاصل نباشد، پس اسائے مذکورہ نزداو معرب خواہند بود. (شرح)

دو قتم: قیمے از اسم که مشابهت تام بمبنی ندارد، وقیمے از فعل مضارع مجرد از نون جمع و تاکید باشد. مضمرات: [وآل اسے ست که وضعش برائے متکلم یا مخاطب یا غائب بود که ذکرش مقدم باشد لفظا.] وسبب بنائے آنہا اینکه مشابہ بحرف انددر احتیاج بمرجعے، چنانچہ حرف بضمیمہ خود. (شرح) القيام اسم غير متمكن المسلم المسم غير متمكن

أنا من مرد وزن، وضربت زدم من، وإياي خاص مرا، وضربني بزد مرا ولي مرا، اين بفتاد ضمير است، چهارده مر فوع متصل: ضرَبْتُ فَرَبْتُ فَرَبْتُ فَرَبْتُ فَرَبْتُ فَرَبْتُ فَرَبْتُ فَرَبْتُ فَرَبْتُ فَرَبْتُ فَرَبُنَ، وچهارده مر فوع منفصل: أنا ضرَبًا ضرَبُنَ أَنْ هُوَ هُمَا هُمْ هِي هُمَا هُنَّ ، نَحْنُ أَنْتُ أَنْتُمَا أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُمَا أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُمَا أَنْتُنَ هُوَ هُمَا هُمْ هِي هُمَا هُنَّ ،

أنا: طریقه نحویین آنست که ضمیر متکلم را بر مخاطب و مخاطب را بر غائب مقدم کنند؛ ازانکه بحث می کنند از تعریف و تنکیر، وضمیر متکلم بنسبت مخاطب اعرف می باشد، چنانکه مخاطب اعرف ست به نبست غائب، والمل صرف چول بحث کنند از تصریف افعال، پس بر فعلیکه مجرد از ضائر بارز باشد آن را مقدم کنند للهذا غائب را بجهت خلو صیعیم مفرد اواز ضمیر بارز مقدم کنند بر صیغه مفرد مفاطب، وبعد ازان تثنیه و جمع غائب را بر تثنیه و جمع مخاطب مقدم نمایند، گو درین صورت غائب خالی از ضمیر نیست، اما وجه تقدیم صیعنائے مخاطب بر متکلم آنست که صیعنائے مخاطب اکثر ست از روئے تصریف به نسبت صیعنائے متکلم، وم چه در وتصریف زیاده باشد سزاوارست بتقدیم.

مر فوع متصل: ضمير مر فوع آنكه منداليه در تركيب واقع شود، خواه فاعل باشد حقيقاً وحكما، خواه مبتدا. (ش) صوب: ضمير مر فوع متصل دران منتراست كه بلفظ هو استعارة تعبيرش ميكنند، وشرط است كه مند باسم ظامر نباشد، چول: زيد ضرب والف وواو در ضربا وضربوا علامت مثنيه وجمع وضمير فاعل است. ضربت: تائي ساكنه علامت تانيث است ضمير نيست، وإلا با فاعل ظامر كے جمع مى شد، چول: ضربت هند. أنت: ضمير درينها از أنت تا أنتن ممان لفظ" أن" باشد بالا جماع، وحروف لواحق وال اندبر افراد و تثنيه وجمع، وتذكير وتانيث.

وچهارده منصوب متصل: ضَربَنِيْ ضَربَنَا ضَربَكَ ضَربَكُما صَربَكُما صَربَهُمْ ضَربَهُمْ ضَربَهُما صَربَهُما صَربَهُمَا فَربَهُمْ إِيّاكُما إِيّاكُمُ إِيّاكُمُ إِيّاكُما إِيّاكُما إِيّاكُما إِيّاكُما إِيّاكُما إِيّاكُما إِيّاكُما إِيّاكُما إِيّاكُما إِيّاهُما إِيّاهُما إِيّاهُما إِيّاهُما اِيّاهُما لِيهُمْ لَهَا لَهُما لَهُمْ لَهُ لَهُما لَهُمْ وَدَهُ وَذَهُ وَذَهُ وَذِهِيْ وتِهِيْ وتَا وتِيْ وتَا وتِيْ وتَهُ وذَهُ وَذِهِيْ وتِهِيْ وتَانِ وتَيْن وأُولَاءِ بَهُ وأُولَى بَقَصْر. سوم: اسائ المائد وأولاء بهد وأولكي بقصر. سوم: اسائ المائد المائ

منصوب متصل: یعنی آنکه مفعول واقع شود، واین ضائر بغیر فعل بهم پیوندد چول إننی إننا إلى.

ایای: در إیای وامثال آن اختلاف کثیر است، اما مخار آنکه ضمیر "إیا" ست ولو احق بر تکلم وخطاب وغیره دلالت کند. (ش) مجر ور متصل: این قتم متصل بحرف است، ومتصل باسم نیز آید، چول: غلامی غلامنا إلى. (ش) اسائے اشارات: اسم اشاره اسے ست که وضعش برای تعیین مشار الیه باشد. ذا: سبب بنای آن مشابهت بحرف است؛ از انکه بدون مشار الیه تمام نشود. ذان برای حثنیه مذکر در رفع وذین در نصب وجر، این اختلاف بسبب عوامل نیست بلکه وضع برین رفته، وتوافق صورت معرب اتفاقی است. (ش) تا: [م شش بمعنی آن یک زن.] گفته اند که "تا" اصل ست که تشنیه از و آید و گویند: "ذی" اصل ست بازای "ذا" و بعض مر دور ااصل قرار د بند. و "نی" در اصل "تا" بود الف را یا وما قبل آن را مکور کردند، ودر "ته وذه" یائی قرار د بند. و "نی" در اصل "تا" بود الف را یا وما قبل آن را مکور کردند، ودر "ته وذه" یائی قب وذی بها بدل کردند، ودر قمی و ذهبی یائے دگرا فنر ودند. (شرح) بد: بمد وقص، وم دو را اعلی جمع مذکر ومؤنث.

موصوله اللَّذِيْ اللَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ وَاللَّذِيْنَ اللَّيْنِ وَاللَّهُ اللَّيْنِ وَاللَّهُ وَاللَّهُ

ما: بمعنی الذی برائے غیر عاقل و من برائ عاقل، وکاہی کے بجائے دیگرے مستعمل میشود.
أي: اگر گوئی: که أي وأية معربست چرامصنف آن را دراسم غیر متمکن که عبارت از مبنی ست ذکر کرده؟ گویم: که أي وأية را چہار حالت است، درسه حالت معرب است: یکی: آنکه مضاف نباشد وصدر صله آن مذکور بود، چون: أيَّه هُو قَائِم، دوم: آنکه مذکور نبود، چون: أيَّه هُو قَائِم، سوئم: آنکه مفدر صله آن مذکور باشد، چون: أیَّهُم هُو قَائِم، چہارم: آنکه صدر صله آن مذکور نباشد، چون: آیَهُم هُو قَائِم، پهذاذ کر کرده آن را در مبنیات.

امر حاضر: چهار مثال ذکر کرده، دوازان برائے معنی امر متعدی، ودوازان برائے معنی امر لازم. روید: بمعنی أمهل ترک کن. بله: بمعنی دع بگزار. حیهل: بمعنی إیت وأقبل.

هله: أي إيت بيا. فعل ماضى: اگر گوئی كه اسم فعل جمعنی مضارع جم می آيد چول أف جمعنی تفتی و بيقراری می سمنم، و أوه جمعنی صاحب در د جستم، پس مصنف چرابر دو قسم اكتفا كرده؟ گويم: ظاهر از جهت قلت امثلهٔ این قسم بر جمان دو قسم اكتفار فت.

پنجم: اسائے اصوات، چول: أح أح وأف وبخ و نخ و غاق. آوازیکہ وقت در در آیا آوازیکہ وقت در در آیا آواز و متی و کیف ششم: اسائے ظروف ظرف زمان، چول: إذ وإذا و متی و کیف

وأيان وأمس ومذ ومنذ وقط

اسلائے اصوات: ایراد پنج مثال برائے اسائے اصوات ایذان ست بسوئے عدت اقسام آنہا، یکی: صوتیکه خارج شود از دمان انسان وقت درد و شدت سرفه بدون صنع، چون: أح أح وأف، دوم: آوازے ست کہ وقت شادی و تعجب سر بر زند، چوں: بنج، وآن بفتح با و تشدید خائے معجمه مفتوحه، خواه مکسوره و کاہے بدون تشدید ہم آید، وگاہے مکرری شود برای مبالغه، چوں: بخ بخ، ودر حالت وصل بكلمه ديگر بتنوين وكسرآيد. سوم: آوازے ست كه هنگام ندائے حيوانات بر آید، چون: نح برائے خوانیدن شر . چہارم: آوازے ست که وقت حکایت آواز جانوری یا چیزی دیگر پیدا شود، چول: غاق برائے آ واز زاغ وحکایت آ واز شمشیر وقت ضرب آن. بدانکه تنوینیکه درین اساء آید تنوین مقابله و تنوین الحاق است نه تنوین تمکن . نخ: برای خوا بانیدن شتر . کیف: شیخ رضی گفته: که کیف رااز ظروف شمردن مبنی ست بر مذہب انحفش؛ چه او کیف را تجمعنی علی جاره میگوید، وجار مجرور وظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نز داخفش أزيد على حال الصحة أم على حال السقم؟ است ونزوسيبوبياسم است نه ظرف.

أيان: بفتح بمزه وتشديد يا ظرف زمان ست بمجو منى تجمعنى أيّ حين وبحسر بمزه لغت سليم ست، وبه م ر دو قراءة آمده است در قوله تعالى: ﴿ أَيَّانَ مُرْسَاهَا ﴾ (النازعات: ٤٢).

مذ: بدائكه مذ ومنذ كابر فع مى كنند وكاب جر، پس مركاه رفع كنند دران وقت اسم ومبتدا مى باشند نه ظرف، ودرين صورت مقارن ايثان يا ماضي باشد، پس معني آنها اول المدة است، چوں: ما رأيته مذيوم الجمعة، يا زمان حاضر پس معنى آنها جميع مدتست، چوں: ما رأيته منذ شههر ، ومركاه جر كنند درين وقت ظرف باشند ، پس مدخول آنها ياماضي باشد ، ودرين = وعوض وقبل وبعد، وقتیکه مضاف باشند ومضاف الیه محذوف منوی باشد، وظرف مکان، چول: حیث وقدام و تحت و فوق و تقت که مضاف باشند، ومضاف الیه محذوف منوی باشد. مفتم: اسائے کنایات، چول: کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث. مشتم: مرکب بنائی، چول: أحد عشر.

## فصل

بدانکه اسم برد وضرب است: معرفه و نکره، معرفه آل ست که موضوع باشد برائه اسم برد وضرب است: معرفه و نکره، معرفه آل ست: اول: مضمرات. چونهو وغوه وغوه وغوه وغوه : اسمائے اشارات. چہارم: ووم: اعلام چون؛ وغوه وغوه : اسمائے اشارات. چہارم:

<sup>=</sup> هنگام بمعنی "من" یازمان حاضر درین هنگام بمعنی "فی" باشند، چنانچیه درین م رومثال مقدم، کذا ذکره جمال الدین بن المالك.

عوض: معنی عوض وقت مستقبل عموما، وعوض مبنی بر ضمه است از جهت قطع اضافت جمچو قبل وبعد وقط مبنی است از جهت تضمن اولام استغراقیه را، وضمه اش از جهت حمل او بر عوض است، کذا قال الرضی، وصاحب "قاموس" گفته: که عوض ظرف است بمعنی أبد بهر سه حرکت آخر، و مبنی ست. کیت و ذیت: مر دو بفتح تا بمعنی چنین و چنین .

مضمرات: ذکر نکر دامثلهٔ مضمرات واعلام واسائے اشارات و موصوله رابراگ اینکه تفصیل مریک سابق گزشت

اسائے موصولیہ وایں دو قشم را مبہمات گویند. پنجم معرفہ بدندا، چوں: يارجل!. تَضَفَّم: معرفه بالف ولام، چوں: الرجل. <sup>ہفت</sup>م: مضاف به کی از ینها، چول: غلامه وغلام زید، وغلام هذا، وغلام الذي عندي، وغلام الرجل. وتكره آل است كه موضوع مفاف بوي الله مفاف بوي الله مفاف بوي الله مفاف بروا وفرس. بدانكه اسم بر دو باشد برانكه اسم بر دو صنف ست : مذ کر ومؤنث ، **مذ کرآ نست** که در وعلامت تانیث نباشد ، چول: رجل، ومؤنث آنست كه در وعلامت تانيث باشد، چول: امرأة، وعلامت تانيث چهارست: تا چول: طلحة، والف مقصورة، چول: حبلي، والف مدوده، چون: حمراء، وتائے مقدره، چون: أرض كه دراصل

مبهمات: چرا که اگرچه اینها عند الاستعال بر معین دلالت می کنند؛ ولهذا در اقسام معرفه معدود شده اند، اما در اصل وضع بنوز در معانی اینها ابهام باقی ست؛ چه الذی و ذاصلاحیت دارند که باو وصل واشاره کنند بهر مذکر ومفرد، و جمچنین ذان واللذان صالح است مر اشاره ووصل را بهر شنیه مذکر . یکی از بنها: مگر بسوئے منادی، خواه بحرف ندا باشد خواه بدون آن که اضافت نه کنند. علام زید: مضاف بسوئے علم. مذکر آنست: تعریف مذکر را مقدم کرد، از انکه مذکر اصل واشرف است، و نیز تعریفش عدم است وعدم مقدم است بر وجود.

طلحة : بالفتح نام در بخته ومر د ب . الف مقصوره : فرق در میان م ردوالف آن ست که بعد ممدوده همزه زائد کنند ، وبعد مقصوره نه ، ومقصوره ازان گویند که محبوس ست از حرکات ، وقصر در لغت مجمعنی حبس است ، ووجه تشمیه ممدوده ظام راست که دراز خوانده می شود وحرکت می پذیرد . أرضة بوده است بدليل أريضة؛ زيراكه تفغير اساء را باصل خود برد، واين را مؤنث ساعي گويند. وبدانكه مؤنث بر دو قتم ست: حقق ولفظي، حقيقي آنست كه بازائه او حيوان مذكر باشد، چول: امرأة كه بازائه او جمل است، ولفظي آنست كه بازائه او جمل است، ولفظي آنست كه بازائه او جمل است، ولفظي آنست كه بازائه او جمول است، ولفظي آنست كه بازائه اسم بر سه صنف ست: واحد ومثني و مجموع، واحد آنست كه دلالت كند بر دو دلالت كند بر دو بسبب آنكه الف يا يائه ما قبل مفتوح ونوني مكوره بآخرش پوندد، برسات و رحلان ورجلين، دروات نصب بر رحلان ورجلين،

مؤنث ساعی: [ازانکه تانیث موقوف بر موارد ساع است.] وتانیث عقرب علمی است؛ ازانکه حرف ساعی: [ازانکه تانیث دارد، وازین جهت ور تفغیر رباعی تا ظام نشود. امرأة: مثال مؤنث حقیقی اقوی و نافق مثال مؤنث حقیقی ادنی است؛ والبذا سار النافة جائز باشد، و سار المرأة غیر جائز، وتانیث بهائم مثل مذکر می باشد در اکثر اغراض، چنانچه برائح ذرج بز ماده و زواسپ واسپ ماده برائ سواری یکان است، و علی هذا القیاس. نافة: ماده شتر لیمن اونتی .

بسبب آنکه: ازین قید احتراز شد کلا و کلتا؛ چه این م رواگرچه دلالت بر تثنیه دارند مگر الف ونون و یا ونون نیست؛ للخدااینها رامثنی نگویند. بآخرش: از ضمیر شین که بسوئے مفر دراجع است احتراز است از اثنان واثنتان که الف ونون در اینها در آخر مفرد ضم نکر دواند گوبر معنی مثنی دلالت دارند؛ چه مفرد این دولفظ مسموع نیست. جمع تكسير وجمع تضجيح

و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در ازه و اسبب آنکه تغییری در واحد ش کرده باشند، لفظا چول: رحال، یا تقدیرا، چول: فلك که واحد ش نیز فلك ست بروزن قفل، وجمعش بهم فلك بروزن أسد. بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قتم ست: جمع تكسیر وجمع تضیح، جمع تكسیر آنست که بنائے واحد در وسلامت نباشد،

بسبب آنکه: ازین قید احتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست که دران تغیرے کردہ باشند، ليكن برين تقترير جمعيكه از غير لفظ مفرد باشد چول ألو جمع ذو وارد خوامد شد، پس يا شخصيص دعوى كنند وياا كثر راكل قرار د هند، يا بهجو جمع رادر پايراعتبار جمعيت نسنجند، ويا نقتر پر راعامتر گويند . تغییری: بدانکه تغییر در بنائے واحد وقت جمع تکسیر بر حشش وجه است، کی: تغییر بزیادت بر مفرد بدون تغییر شکل، نحو: صنو وصنوان، دوم: تغییر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: تُخمَّدٌ وتُخمّ، سوم: تبديل شكل ب زيادت ونقصان حقيقى، نحو: أَسَدٌ وأُسُدٌ وتقرير ، نحو: فلك، چهارم: بزیادت از مفرد با تغییر شکل، چول: رحل ورحال، پنجم: به نقصان یا بتغییر شکل، چون: رَسُولٌ ورُسُلٌ، عشم: بزيادت ونقصان و تغيير شكل، چون: عُلَامٌ وغِلْمَانٌ. فلك: چه ضمه فائے فلک از حیثیتے که بر مفرد بود در جمع نیست، بلکه در جمع مثابه ضمرً الف أسد است، ودر مفرد مشابه ضمهُ قفل. باعتبار: قيد اعتبار لفظ ازانست كه تقیح و تكبير جز در لفظ نباشد و ما معنی تعلق ندارد. سلامت نباشد: ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفسه، وامور داخله دران مثل حرکات وسکنات و نحو آن، لینی تغییر ش باعتبار ذات وی وامورے که در آن داخل اند باشد، نه باعتبار امور خارجه ازان، پس منتقض نگرود بجمع سالم لینی مسلمون؛ زیرا که بنائے

واحد ش از روئے نفس خود متغیر نشدہ است ، بلکہ بسبب لحوق حروف خار جہ زائدہ کہ واو ونون 😑

چون: رجال و مساجد. وابنیه جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد، وقیاس رادر و مجالے نیست، امادر رباعی و خماسی بر وزن فعالل آید، چون: جعفر و جعافر و جحموش و جحامر بحذف حرف خامس. وجمع تصحیح آنست که بنائے واحد در وسلامت ماند، وآن بر دو قسم ست: جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائے ما قبل مکور و نونے مفتوح در آخرش پوند، چون: مسلمون و مسلمین. و جمع مؤنث آنست که الفے باتائے باتائے

<sup>=</sup> ویا ونون است، ولفظ مسلم چنانکه بود باقی است، و نیز منتقض نشود به مُصْطَفَوْن که در اصل مُصْطَفَيُوْن که در اصل مُصْطَفَيُوْنَ بود یا بجهت تحرک وانفتاح ما قبل الف شده افتاد وصیغه متغیر تگردید، سبب عدم انتقاض آئکه تغییر واحد در ان بعد حصول جمعیت است، نه برائے حصول جمعیت.

ر حال و مساحد: چه در رحل و مسحد وقت جمع الف جمع فاصل شده. مجالے نیست: الابر سبیل قلّت، چنا نکه عند الرجوع بسوئے تصریف معلوم شود. حعفر: نام مر دوتر بزه وخربوزه. ححمر ش: [سرکننده پیرکلان سال.] این مذہب مشہور است، و بعضے زائد و شبیه بزائد راحذف

كند بر جاكد باشد، پن ور حَحْمَرِشْ حَحَارِشْ كُويند بحذف ميم كد از حرف زائد است، ودر فَرَرْدَقٌ فَرَازِقُ كُويند بحذف دال كد تثبيه بناست كد از حروف زوائد است، وشِحْ رضى گفته: كد اين مذهب اقرب بصواب است من حيث الدراية وإن كان الأول أقرب من حيث الرواية. نونے مفتوح: وكسرهاش اقل است.

ا لفي با تائ بآخرش: بدائكه صفت مذكر غير عاقل نيز بالف وتا جمع شود مطر مثل: صافنات جمع صافن وحاليات جمع حالي وغير آن.

وبدانکه جمع باعتبار معنی بر دونوع است: جمع قلت وجمع کثرت، جمع قلت آنست که بر کم ازده اطلاق کنند، وآن را چبار بناست: أفعل مثل: العنائسة المحلف المثان المحلف وأفعال جول أقوال وأفعلة مثل: أعونة وفعلة چول: غلمة، ودو جمع تصحیح بی الف ولام تعنی مسلمون و مسلمات. و جمع کثرت آنست که برده و بیشتر از ده اطلاق کنند وابنیه آن مرچه غیر ازین شش بناست.

## فصل

بدانکه اعراب اسم سه است: رفع ونصب وجر. اسم متمکن باعتبار وجوه

آن را چهار: ونزد بعضے از سه تاده اطلاقش روا باشد. أكلب: جمع كلب بمعنى سك. أعونة: جمع عوان بالفتح بمعنى ميانه سال. الف ولام: الف ولام اگر استغراقى باشد برائ كثرت آيد. برده: وكاه باشد كه يكي بجائے ديگرى مستعار شود باوجود آن ديگر، مثل قوله تعالى: ﴿ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ ﴾ (البقرة: ٢٢٨)، قروء: جمع قرء بمعنى حيض ياطهر باوجود جمع قلت وى كه أقراء باشد.

رفع ونصب وجر: رفع علامت فاعلیت است، ونصب علامت مفعولیت، وجرعلامت مضاف الیه، ومبتدا و خبر وامثال آن از مر فوعات ملحقات فاعل اند، پس در حکم او باشند، وحال وتمییز وغیره ملحقات است بمفاعیل، و مجرور بحرف جرملی بمضاف الیه. ورفع بفاعل ونصب بمفعول از ان مختص است که رفع ثقیل است و فاعل قلیل؛ چرا که یکے ست، ونصب خفیف ست و مفاعیل کثیر؛ زیرا که پنج بهتند، پس ثقیل بقلیل و خفیف بکثیر وادند. رائے جر نقصان در و، چول: برائے مضاف الیه علامتی باقی نماند ناچار جربا و دادند. (شرح)

اعراب بر شانزده قسم است، اول: مفرد منصرف صحیح چوگ دید الله الله و مفرد منصرف منح چوگ دید الله و مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون: دلو. سوم: جمع مکسر منصرف چون: دلو. سوم: جمع مکسر منصرف چون: رجال، رفع شان بضم باشد ونصب بفتح وجر بکسره چون: جاءنی زید و دُلُو و رِحالٌ، و رَاًیْتُ زیدًا و دُلُو ا و رِحالًا، و مَرَاًیْتُ زیدًا و دُلُو ا و رِحالًا، و مَرَدُ ثُنُ بِزیدٍ و دَلُو و رِحالٍ. چهارم: جمع مؤنث سالم، رفعش بضم باشد و نصب وجر بکسره چون: هُنَ مُسْلِمَاتٌ و رَاًیْتُ مُسْلِمَاتٍ و مَرَدُ ثُنُ بِمُسْلِمَاتٍ مُسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ الله مَسْلِمَاتٍ مُسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مُسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مِسْلِمَاتٍ مِسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مِسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتِ مُسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتٍ مَسْلِمَاتِ مَسْلِمُ مَسْلِمَاتِ مَسْلِمِ مُسْلِمَاتِ مَسْلِمَاتِ مَسْ

شانزده: اگر گوئی: که اعراب سه قتم ازین اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردد، پس تعدد انقسام وجوه اعراب رابشانزده قتم چه وجه ست باید که چهارده قتم باشد؟ گویم: مراداز تعدد وجوه اعراب باقسام مذکوره آنست که محال اعرابات اسم متمکن شانزده محال اند که در آنهااسم متمکن معرب باعراب می شود، متحد باشند یا مختلف.

جاری مجرای صحیح: آن اسے ست که آخرش داؤیا یائے ماقبل ساکن داقع شود، پس آن مثل صحیح تعلیل نمی پذیرد؛ زیرا که حرکت برحرف علت باسکون ماقبل ثقیل نیست.

ر حال: زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات و جموع ست، پس لا کق آن باشد که اعراب آنها نیزاصل الاعراب که عبارت ست از اعراب بالحر که که در حالتِ جداگانه بود باشد.
بخسره: از انکه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است، و درا نجانصب را تا بعج حرکرده انداز و جے که خوابی دانست؛ لهذا درین جانیز نصب را تا بعج حرکردند. دو سبب: مراد ازم دو سبب عام است، حقیقة باشد یا حکما چنانچه در مؤنث بالف که دران تانیث یک سبب است، ولزومش در حکم سبب دیگر، و جمیجنین جمع اقصی که جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

الف ونون زائدتان: صاحب "لباب" الف الحاق را نيز زائد كرده قائل بده سبب شده است، وبعض مراعات اصل را بم در مثل أحمر اعتبار كرده يازده سبب مى گويند، اما اشهر بهمين علل ستع است. جر بفتحه: اسم غير منصرف بفعل مشابهت دارد، ودر فعل جر نيايد؛ لهذا در ينجا نيز حالت جرى را تا بع نصبى كردند. كبره: ضد مصغره ؛ چه عند التصغير اعراب شان بالحركت باشد، چنانكه اعراب بحركة تقديرى عند الاضافت بسوئ يا خوامد آمد، تقول: حاءي أُحيُّك ورأيت أُحيَّك ومررت بأُحيِّك، وجاءني أُحيُ ورأيت أحيى ومررت بأجين.

بغیریائے: دروفتیکه موحد باشند؛ چه اگر تثنیه وجمع باشند باعراب آن معرب خواهند شد. (ش) أب: این چهار منقوصات واوی هستند، دراصل أَبَوٌّ وَأَحَوٌّ وَحَمَوٌّ وَهَنَوٌ بودند، واوَآخر حذف کرده شد خلافِ قیاس. حم: آنکه قریب زن باشد از جانب زوج او.

هن: من المرأة فرجها، شرمگاه مردوزن. فم: اجوف واوی است، اصل این فُوهٌ بضم فا وفتخ آن علی اختلاف القولین بود، بإرا محذوف کردند بحذف غیر قیای، چنانکه حروف علة را محذوف می سازند؛ زیرا که بإدر خفا مشابه حروف علت است، واسم متمکن دو حرفی که دو می ازان واو باشد در کلام عرب نبود، پس واور انجیم بدل کردند بجهت تقارب ومرکاه مضاف کردند واورا باز = و ذو مال، رقع شان بواو باشد ونصب بالف وجر بیا چول: جاء أبوك ورأیت أباك و مررت بأبیك. مفتم: مثنی چول: رجلان. مشتم: کلا و کلتا مضاف بمضمر. نهم: إثنان و اثنتان رقع شان بالف باشد و نصب وجر بیائے ما قبل مفتوح چول: جاء رجلان و کلاهما و اثنین، و مررت بر جلین و کلیهما

= آور دند مثل نظائروے. (شرح)

ذو مال: ذو لفیف مقرون است، أصله: ذو و بود، آخرش را حذف کردند منسیا وما قبلش را اعراب گردانیدند. وجربیا: زیرا که در اعراب مفرد و جمع مذکر سالم و تثنیه مناسبته باقی باشد. کلتا: مؤنث کلا، و کلا مثل عصا است یعنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا که اصلش کِلْو بود، والف کلتا: مؤنث کلا، و کلا مثل عصا است از لام کلمه، یعنی واؤکه اصلش کِلْوا بود چول والف کلتا برائے تانیث است، وتا بدل ست از لام کلمه، یعنی واؤکه اصلش کِلْوا بود چول ذکری، بدل کرده شد بتا که علم تانیث است، والف ور کلتا کام یا می گردد وقت اضافت بشمیر، چول: رأیت کلتیهما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واؤ بتا تا کید برائے تانیث عاصل گردید.

رفع شان: زیراکه تثنیه وجمع مذکر سالم فرع مفردست، پس باید که اعراب آنها نیز فرع اعراب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحروف، و مرکاه حروف اعراب سه بود واؤ والف ویا، واعراب تثنیه وجمع شش سه برائ تثنیه وسه برائ جمع، واین اعراب سه گانه مرکدام راکه ازین دو میدادند دیگرے بدون اعراب باقی می ماند؛ لهذا تقسیم کردند بر مردو، پس الف را برائ تثنیه وادند ور حالت رفع، وواؤرا بجمع در حال رفع، ویا مشترک، مگر فرق کردند که ور جمع ما قبلش را کسره دادند ودر تثنیه فتح، و کلا و کلتا واثنان واثنتان وأولو وعشرون واخواتش را بم باوملحق کردند.

واثنين. وبهم: جمع مذكر سالم چول: مُسْلِمُوْنَ. يازُونهم: أولو. دوازدہم: عِشْرُوْنَ تَا تِسْعُوْنَ رَفْع شان بوادِ ما قبل مضموم باشد، ونصب وجر بيائے ما قبل مكور چون: جَاءَ مُسْلِمُوْنَ وأُولُوْ مَالٍ وعِشْرُوْنَ رَجُلًا، ورَأَيْتُ مُسْلِمِيْنَ وأُولِيْ مَالٍ وعِشْرِيْنَ رَجُلًا، ومَرَرْتُ بِمُسْلِمِيْنَ وأُولِيْ مَالٍ وعِشْرِيْنَ رَجُلًا. سير وجم: اسم مقصور وآن اسے ست که در آخرش الف مقصوره باشد چون: موسى. چہار دہم: غیر جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: غلامی، رفع شان بتقدير ضمه باشد ونصب بتقدير فته وجر بتقدير كسره، ودر لفظ بميشه كيمان باشند چول: جَاءَ مُوْسَى وغُلَامِيْ، ورَأَيْتُ مُوْسَى وغُلَامِيْ، ومَرَرْتُ بِمُوْسَى وغُلَامِيْ. يانزدهم: اسم منقوص، وآن اسے ست کہ آخرش یائے ما قبل مکور باشد چون: قاضي، ر فعش بتقدير ضمه باشد وتضيش بفتحه لفظي وجرش بتقدير كسره چول:

غير جع مذكر سالم: احتراز ست از جع مذكر سالم مضاف بسوئ ياكه اعرابش بهم خوامد آمد.

بتقدیر ضمه: نقذیر اعراب بجهت تعذر لفظی ست ؛ چه الف حرکت نمی پذیرد وما قبل یائے متکلم البت سره می خوامد. فتحه وجر: چرا که الف و یائے متکلم حرکت قبول نکنند.

یائے ماقبل مکور: چہ حرکات بر مجمینین یاء تقبل ترمی باشند؛ لما عرفت فی النصریف.

بتقدير ضمه: چه ضمه برواوياء ثقل ترمي باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ **الْقَاضِيْ** وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيْ، شَانزونهم بَرْجَعِ مذكر سالم مضاف بيائ متكلم چون: مسلمي، رفعش بتقدير واو باشد، ونصب وجرش بيائ ما قبل مكور چون: هَؤُلاءِ مُسْلِمي كم در اصل مُسْلِمُوْنَ بود، نون باضافت ساقط شد، واوُ ویا جمع شده بودند وسابق ساكن بود، واؤرا بيا بدل كردند، ويا را در يا ادغام كردند مُسْلِمِيَّ شد، ضمه ميم را بكسر ه بدل كردند، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ. برائے مناسب یا مثال مات نصب مثال مات نصب مثال مات جر

بدانکه اعراب مضارع سه است: رفع ونصب وجزم، فعل مضارع 

القاضي: بالام تعريف، واكر بدون لام باشدر فع وجر بحذف يا وكسر ما قبلش به تنوين خوامد بود، ونصب بفتحه لفظى باتنوين. بتقدير واؤ: زيرا كه اگر در حالت رفعى مُسْلِمُوْيَ بدون تعليل گويند البيته تقبل باشد؛ چه اجمّاع واؤ و یا بحیثیت که اول آن مر دو ساکن باشد تقبل ست نزد ایشان. ولہذا تعلیل کنند، واگر ثقیل نہ بودے تعلیل نہ کر دندے.

بیائے ما قبل مکنور: کیکن صورتش در احوال سه گانه کے ست، اماواؤ در حالت رفع از حقیقت خود خارج گشت واعراب تقتریری شد ، بخلاف حالت نصب وجر که یا در آنها اگرچه مدغم در یا شد ، کیکن بر حال خود باقی ست واز حقیقت خود خارج نشد. جزم: لیعنی سکونے که بسبب عامل پدید آید، پس سکونیکه برائے غرض وقف باشد خارج خوامد بود؛ چه آن در ماضی ہم جائز ست .

صحیح: که در آخرش حرف علت نباشد، وآن اصطلاح نحویان ست، و صرفیان آن را صحیح خوانند که حرفی از حروف اصلیه او حرف علت و بهمزه و تضعیف نباشد. مجرد: چه درین صورت ما نعے از عامل نیست، بخلاف صورت شنیه و جمع ومؤنث مخاطبه. برائ شنیه: چول یضربان و تضربان. جمع مذکر: غائب وحاضر چول: یضربون و تضربون.

هو يضرب: پس يضرب در هو يضرب مرفوع است، ورافع آل عامل معنويست كه خلواز عوامل ناصبه وجازمه باشد، يا وقوع او موقع ضارب على احتلاف القولين.

مفرد: احتراز شد از تثنيه وجمع بحذف لام: ازانكه داؤويا مشابهت دارد بحركات، پس حذفش بمنز در حذف حركات است. بتقدير ضمه: چه الف داجب السكون است، وحركت بر ومتعذر ست. نونهائ: كه نون تثنيه وجمع ومفرد مخاطبه است.

۵۶۶ مل اقسام عوامل...

باثبات نون باشد، چنانكه در شنيه گوئى: هُمَا يَضْرِبَانِ وَيَغُزُوانِ وَيَعْزُونَانِ وَيَعْزُونَانِ وَيَوْمُونَ وَيَعْزُونَانِ وَيَوْمُونَ وَيَعْزُونَانِ وَيَوْمُونَ وَيَعْزُونَانِ وَيَوْمُونَ وَيَعْزُونَانِ وَيَوْمُونَ وَيَعْزُونَانِ وَيَوْمُونَ وَيَوْمُونَ وَيَوْمُونَ وَيَوْمُونَ وَيَوْمِيْنَ وَتَوْمِيْنَ وَدَر مَعْرِينَ وَتَعْزِيْنَ وَتَعْزِيْنَ وَتَوْمِينَ وَتَوْمَعْنَ ، وفصب وجزم بحذف نونٍ ، چنانكه در شنيه گوئى: لَنْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَوْمُوا وَلَنْ يَرْمُوا وَلَنْ تَرْمِيْ وَلَمْ تَرْمِيْ وَلَمْ تَرْمِيْ وَلَنْ تَرْمِيْ وَلَنْ تَرْمِيْ وَلَنْ تَرْمِيْ وَلَمْ تَرْمُيْ وَلَنْ تَرْمُيْ وَلَنْ تَرْمِيْ وَلَنْ تَرْمِيْ وَلَنْ تَرْمِيْ وَلَنْ تَرْمِيْ وَلَنْ تَرْمُيْ وَلَنْ تَرْمِيْ وَلَنْ تَرْمُونَ وَلَا تَوْلَا وَلَا تَعْرُونُ وَلَا تَرْمُونُ وَلَا لَا تَعْرُونُ وَلَا تَرْمُونَ وَلَا تَرْمُونَ وَلَا تَرْمُونَ وَلَا عَرَالْ فَالْمُ وَلَا عَرْمُونَ وَلَا مُولَلْ قَوْمُ وَلَلْ تَرْمُونَ وَلَا تَعْرُونَ وَلَا تَعْرَفُونَ وَلَا تَعْرَفُوا وَلَا تَعْرُونُ وَلَا عَرَالُونُ وَلَا تَعْرُونَ وَلَا تَعْرُونَ وَلَا تَعْرُونَ وَلَمْ مُعْنَا وَلَا تَعْرُونُ وَلَا تُعْرَعُونُ وَلَا تَعْرُونُ وَلَا تَعْرُونُ وَلَا عَلَا لَا تَعْرُونُ وَلَا لَا تُعْرُونُ وَلَا عَ

## فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قتم ست: لفظی و معنوی، لفظی برسه قتم است: حروف وافعال واساء ، واین را در سه باب یاد کنیم إن شاء الله تعالى.

با ثبات نون: چه این نون عوض رفع ست، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالتِ جزمی ونصبی. هما الخ: در ایراد چهار چهار مثال برائے شنیه وجمع ومؤنث مخاطب ایمائے ست بر آنکه این اعراب مضارع برائے بیشنیه وجمع ومؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صبحح و معتل خواه واوی باشد خواه یا بَی خواه الفی در جمه یک حال است. پر ضیان: مثال معتل الفی باعتبار واحد ش که پر ضا بالف بود.

## باب اول در حروف عامله ودر و دو قصل سنت المهام فصل اول فصل اول

در حروف عامله در اسم، وآن پنج قتم ست: قتم اول حروف جر وآن مفتده است: با ومن وإلى

حروف عالمه: وجه تقديم يلح بر ديگرے اكثريت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر ، چنانكه در اقسام مریلے معلوم شود که حروف سی وشش قتم است و فعل ہفت قتم واسم دہ قتم. اگر گوئی: پس ہفت رابر دہ چرامقدم کردند؟ گویم: ازائکہ فعل اصل است در عمل واسم بمثابہت وے عمل می کند، پس فرع وے باشد. اسم: وآل دو نوع است: عامل در مفرد وعامل در جمله، واین ہشت حروف است که مصنف ترک کرده، اما عامل در مفرد دو نوع است، جار و ناصب، اما جار بفده حروف اندچنانکه می آید، اما ناصب پس هفت حروف اند، پنج از آنها مصنف دریس کتاب ذکر کرده ودوازان ترك نموده، وجسش درآخر بحث نواصب مذكور خوامد شد إن شاء الله تعالى. (شرح) با: وآل برائے چند معنی آید، چول: الصاق حقیق و مجازی، و تعدید وسبیت ومصاحبت، وظر فيت واستعلا وقتم، واستعانت ومقابله وزائده وتجمعني من وإلى وغير ازانكه تفصيل وايراد وامثلهُ مريك طولے ميخوامد. من: معنى مشهورش ابتدائے غايت ست: زماني چون: صمت من يوم الجمعة، ومكانى نحو: سرت من البصرة، وعلامتش صحت إيراد إلى ست در مقابلة آن چول: إلى الكوفة، ومي آيد برائة تبعيض و تبيين و تغليل وفصل وبدل وتتخصيص، وتجمعني باوعلى وفي وعن وعند، وزائده وقسميه وغيرآن، وامثله در مبسوطات ست. إلى: برائے انتبائے غايت زماني ومكانى وغير آنست، چون: سرت إلى الكوفة، ﴿أَتِمُّوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلَ ﴾ (البقرة:١٨٧) وقلبي إليك، وي آير بمعنى مع نحو: ﴿لا تَأْكُلُوا أَمْوَالُهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾ (النساء:٢). وحتى وفي ولام ورب وواؤقتم وتائح قتم وعن وعلى وكاف تشبير ومذ ومنذ و حاشا و خلا وعدا، این حروف در اسم روند وآخرش را بجر كنند، چون: أَلْمَالُ لِزَيْدٍ. دوم: حروف مشبر بفعل، وآن حشش است: إِنَّ وأَنَّ وكَأَنَّ ولَكِنَّ ولَيْتَ ولَعَلَّ، اين حروف را اسم بايد منصوب وخبرے مرفوع، چول: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، زيد رااسم إِنَّ گويند، وقَائِمٌ رَاخْبِرِ إِنَّ. بدانكه إِنَّ وأَنَّ حروف تحقيق است، وكأنَّ حرف تشبيه،

حية: انتهائ غايت راست، وي آيد بمعنى مع، وداخل نشود برضمير مكر نزد مبر دچون: حتاه. فِ: برائے ظرفیت حقیقی ومجازی است، ومی آید جمعنی علی ومع وبا وإلی ومن وعن وزائدہ وغیر آن. لام: برائ اختصاص بملك وغير ملك واستحقاق و تعليل است، وبمعنى عن مع القول، وبرائے توقیت وزائدہ وقمیہ، وبمعنی بعد وإلى وعلى.

رب: برائے انشاء تنقلیل ست، و مجمعنی تکثیر بکثرت آمدہ دران ہفت لغت ست: رُبَّ رُبَ رُبَّهُ رُبَّتْ رُبُ رُبْ رَبَّ رَبَ. تائے قشم: تا مخصوص است بلفظ الله، چول: تالله لأفعلن كذا. عن: برائج بعد ومجاوز تست، وي آيد برائے بدل و تعليل، و بمعنى على و من و بعد و باوغير آن.

على: برائے استعلائے حقیقی و مجازی است، ومی آید برائے تعلیل و جمعنی فی و" با" واسم فعل می شود. كاف: برائ تثبيه و تعليل وزائده مي آيد، وكاهاسم مي گردد، ومائ كافه بدو لاحق مي شود، پس از عمل باز می دارد. مذ ومنذ: بدانکه مذ ومنذ بمعنی فی می باشد در زمان حاضر، چون: ما رأیته مذ یومنا و منذ عامنا ای ندیدم او را درین روز ودرین سال، بلکه بمعنی من وإلى مر دو مى آيد اگر بازمان معدود ملاقی شود، چوں: ما رأيته مذ يومين ومنذ ثلثة أيام

ای ندیدم اورااز دو روزیاسه روز، یا ندیدم اوراتا دوروزیا تاسه روز.

ولَكِنَّ حرف استدراك، ولَيْتَ حرف تَمْنِي، ولَعَلَّ حرف ترجي. سوم: ما ولا المشبهتان بـــ"ليس"، وآن عمل ليس مي كنند، گوئي: ما زَيْدٌ قَائِما، زيد اسم ماست وقائما خبراو. چهارم: لائے نفی جنس، اسم این لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چوں: لا غُلامَ رَجُل ظَرِيْفٌ فِي الدَّارِ، واكر كره مفرو باشد مبنى باشد بر فته چون: لاَ رَجُلَ فِي الدَّارِ، واگر بعد او معرفه باشد تكرار لا با معرفه ويگر لازم باشد، ولا ملغى باشد ليعني عمل نكند، وآن معرفه مر فوع باشد بابتدا، چون: لا زَيْدٌ عِنْدِيْ وَلَا عَمْرُو، واكر بعد آن لا نكرة مفرو باشد مكرر با كَكْرَةُ دِيكُرُ دِرُو فَيْ وَجِهِ رُواست چُول: لَا حَوْلِ وَلَا يُقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلاَ حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

حرف استدراک: یعنی برائے دفع وہے کہ پیدامی شود از کلام سابق.

يَخُ وجه: اول: فتح مر دوازانكه "لا" برائے نفی جنس است. ودوم: رفع مر دوازانكه "لا" تجمعنی لیس است. سوم: فتح اول ازانكه "لا" برائ نفي جنس ست ورفع ثاني ازانكه " لا " بمعني ليس است، چهارم: عكس آل. پنجم: فتح اول ونصب ثاني برائي آنكه "لا" در ثاني زائده است وما بعد ش معطوف بنابر اول است پس محلا منصوب باشد. لا حول: [برتنوین مرفوع وثانی بر فتح.] یعنی رفع مر دو برجمين قرإة خوانده شد قوله تعالى: ﴿لا يَنْعٌ فِيهِ وَلا خُلَّةٌ ﴾ (البقرة: ٢٥٤) بر فع مر دو.

لا حَوْلَ: بنائے اول بر فتہ وٹانی بر تنوین منصوب.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةً إِلَّا بِاللهِ. پنجم: حروف ندا وآل بنخ ست به وأيا وأيا وهيا وأي، و بهمزه مفتوحه، واين حروف منادائ مضاف را بنصب كند، چول: يا عبد الله! ومشابه مضاف را چول: يا طالعا جبلا! و كره غير معين را، چنانكه اعمى گويد: يا رجلا! حذ بيدي، ومنادائ مفرد معرفه مبنى باشد برعلامت رفع،

مشابه مضاف: وجه شبه آنست كه طالع بدون جبل وامثال آن تمام نشود چه صعود را محلّی باید چنانکه مضاف بدون مضاف الیه اتمام نیزیرد. یا رحلا: اے مرد بگیر دست من.

منادائے مفرد: وجہ بنائے منادائے مفرد وقوع اوست در موضع مبنی کہ کاف اسمی است؛ زیراکہ یا زید در معنی اُدعو کا است، وابن کاف مشابہت بکاف حرفے جارہ دارد ودر بنائے خود بریک حرف؛ لپنداکاف اسمی را مبنی کردند، وہر اسم کہ موضعش واقع شد دران حال کہ مفرد ہم باشد آن را نیز مبنی کردند، واز قید مفرد احرّاز است از مضاف و مشابہ بالمصناف؛ چہ این اسم اگرچہ در موضع کاف اسمی واقع است اما چول جانب اعراب و تمکن دران از جہت اضافت قوی ست؛ لبندا بنارا در و مدخل نشد، ویا آئکہ گوئی کہ این اسم مضاف گو در محل کاف واقع است اما چول مشابہت تامہ با و ندارد، واز آئکہ این کاف لفظ مفرد است واین اسم مفرد نیست؛ لبندا مبنی نشد، واما وجہ بنائے منادی مفرد بر حرکت پس گویا آنست کہ منادی را ہنوز لمئ اعراب ست.

علامت رفع: [که ضمه در مفرد محض والف ونون در تثنیه وواؤ ونون در جمع بوده است، واین اولی از آنست که در عبارت بعضے نحویمین واقع شده که مبنی بر ضمه شد؛ چه ظامرااین تثنیه و جمع راشامل نیست مگر بتکلف] از جمله حرکات ضمه رااختیار کردندنه فتح را برائے فرق در حرکت معرب وحرکت مبنی در اسم غیر منصرف و تتے که منکر گردیده باشد، مثل یا أَحْمَرَ بِالْفَتْح، ونه کمره را؛ تاملتیس نشود باسے که مضاف باشد بسوئے یائے متکلم، ویاراحذف کرده باشد؛ =

چوں: یا زید! ویا زیدان! ویا مسلمون! ویا موسی ارویا قاضی!. بدانکه أي و بمزه برائخ نزدیک ست، وأیا و هیا برائے دور ویا عام ست.

= اكتفاء بالكسر، نحو: يا غلام بكسر ميم. (شرح)

یا زید: در ایراد بخ مثال اشارهٔ لطیف ست بسوئ آنکه علامت رفعی در منادائے مفرد کا ہے ملفوظ باشد، وآن در مفرد صحیح است، واین علامت رفع یاضمه خالص است، چنانچه یا زیدا، یاالف ونون است چنانچه یا زیدان! یا واوونون ست چنانچه یا مسلمون! وگاہے مقدر باشد، وآن یا در اسم مقصور است چون: یا موسی! ویا فتی! ویا در منقوص چون: یا قاضی! ویا داعی! واین است مذہب مہور نحات، وامایونس در منقوص یاراحذف می کند وعوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضی. یا عام ست: [اے برائے نزدیک ودور مر دو مستعمل شود.] وجار الله زمخشری گفته: که یاء نیز برائے دوراست، واین قول مرجوحست؛ چه شائعست یا الله! یا رب! و نیز ظام ست که خداوند تعالی اقرب ست از شهر گ گردن که مایئ حیات ست، پس این را بلا دلیل برائے بعید گرفتن و باز درین امثله تاویل کردن خالی از تکلف دور باشد و باز درین امثله تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ والهذامذهب صافی که از غبار تکلف دور باشد اختیار کرده فرمود که یاء عام ست قریب و بعید را.

فصل دوم

besturdubooks.W در حروف عامله در فعل مضارع وآن بر دو قشم ست فشم اول

حروفيكه فعل مضارع را بنصب كنند، وآن چهار ست: اول: أَنْ چون: أُريْدُ أَنْ تَقُوْمَ، وأَنْ بِا فَعَل بَمَعَىٰ مصدر بِاشد لِعِنى أُريْدُ قِيَامَكَ، وبدين سبب او را مصدريه گويند. دوم: لَنْ چول: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، ولَنْ برائے تاکید نفی ست. سوم: کی چوں: أَسْلَمْتُ كَیْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ. جِهَارِم: إِذَنْ جِول: إِذَنْ أُكْرِمُكَ ورجواب كسى كم كويد: أَنَا آتِيْكَ غَدًا. وبدانكه أَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را بنصب كند: حتى نحو: مَرَرْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْبَلَدَ، ولام جحد نحو: ....

حروف عالمه : بدا نكه حروف عالمه دو قتم ديگرست، پيچے : إلااشثنائيهِ ، دوم : واوُبمعني مع، ومصنف شاید م ردو را برائے آن ذکر نکرد کہ اول در قول او: لا حول ولا قوۃ إلا بالله، ودوم در مفعول معه فهميده مي شود. (ش) أسلمت: اسلام آوردم تاكه داخل شوم جنت را.

لام جحد: ناميده شد اين لام بلام جحد برائ ملازمت اين بنفى؛ چه اين بدون نفى كَانَ مستعمل تميشود. وفرق درين ولام "كي"كه ذكرش مي آيد بهم لفظي ست وبهم معنوي، اما لفظي آنست كه اين لام مي آيد بعد نفى كَانَ، بخلاف لام "كي"، واما معنوى آنست كه لام "كي" بمعنى تغليل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام که محض برائے تاکید نفی ست، كذا في "المنهل".

مَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، واو بَمَعَى إلى أَنْ يا إِلَّا أَنْ نُحُو: لَأَلْزِمَنَّكُ أَنْ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، واو بَمَعَى إلى أَنْ يا إِلَّا أَنْ نُحُو: لَأَلْزِمَنَّكُ أَنْ تُعْطِيَنِيْ حَقِّيْ، وواوالعرف ولام كي، وفاكه ورجواب شش چيز….

ما کان الله: مرآ مینه نیست خداوند که عذاب کند ایشان را. لالزمنك: مرآ مینه ملازم خواجم ماند تراتا اینکه بدی حق مرا، یامگرندی حق مرا.

واد الصرف: عبارت ست از واوے كه مدخو كش صلاحيت اعاده چيزے كه بر سر معطوف عليه بود نداشته باشد، چنانچه در قول شاعر:

لَا تَنْهُ عَنْ خُلُقٍ وَتَأْتِيَ مِثْلَهُ عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيْمٌ

مدخول واو صرف لیعنی "تأی مثله" صلاحیت اعاده لاسے نهی ندار دبسبب اختلال معنی بزیرا که درین وقت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خوابد بود ؛ چه مقصود شاعر این است که باز مدار از خلق بد دیگر ان را و توخود مر تکب آن باشی و اورا می کنی ؛ چرا که اگر جمچنین خوابی کرد نگ وعار عظیم بر تو عائد خوابد شد ، واگر لاسے نهی را بران آریم معنی چنین شود : که باز مدار از خلق بد دیگر ان را و توخود میار آنرا که این باعث نگ وعار است ، واین مر گز مقصود نیست ، بلکه خلاف واقع است ؛ چه لحوق نگ وعار در صور تیست که دیگر ان را از منهیات واخلاق ر ذیله باز دار و وخود مر تکب آن شود ، کقوله تعالی : هاآن مُرون النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسُوْنَ أَنْفُسَکُمْ ﴿ (البقرة : ٤٤) نه در انکه نه خود مر تکب منهیات شود و نه دیگر ان را از ان باز دار د . وازیخا و انستی وجه تسمیه آن بواو صرف چه صرف در لغت باز داشتن از دیگر ان را از ان باز دار د . وازیخا و انستی وجه تسمیه آن بواو صرف چه صرف در لغت باز داشتن از چیزی باشد ، واین واو نیز معطوف علیه را از اعاده معطوف بازی دار د ، فاحفظه ؛ فإنه شیء عزیز . چیزی باشد ، واین واو نیز معطوف علیه را از اعاده معطوف بازی دار د ، فاحفظه ؛ فإنه شیء عزیز .

در جواب حشش: مقید نکرد فارا بفائے سببیہ چنانکہ در کتب قوم یافتہ می شود؛ لمکان الاحتلاف فیھا، بعضے این فارا برائے عطف وسبب م<sub>ار</sub> دو گویند، وبعضے دیگر ازیہنما شیخ رضی است محض برائے سبب گویندنه عطف. حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، وآن پنجست: لم و لما ولام امر ولائے نہی و إن شرطیه، چول: لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلْيَنْصُرْ وَلَا تَنْصُرْ أَنْصُرْ. بدائکه "إِنْ" در دو جمله رود، چول: إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ جمله اول راشرط گویند وجمله دوم راجزا. و "إِنْ " برائے مستقبل ست اگرچه در ماضی رود چول: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ مَنْ وَاینجا جزم تقدیری بود؛ زیراکه ماضی معرب نیست. وبدائکه چول جزلئے شرط جمله اسمیه باشد، زیراکه ماضی معرب نیست. وبدائکه چول جزلئے شرط جمله اسمیه باشد،

امر و نهى: در امر و نهى دعاجم داخل است نحو: اللَّهم اغفرلي فأفوز، ولا تؤاحذي فأهلك. نفى: تخضيض در نفى مندرج است نحو: ﴿ لَوْلا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكُ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً ﴾ (الفرقان:٧). عرض: وآنچه واقع ست برصيع ترجى دري مندرج ست نحو: ﴿ لَعَلِّي أَبُلُخُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ ﴾ (غافر:٣٦، ٣٧) بالنصب.

أمثلتها: امر چون: زُرْنِيْ فَأُكْرِ مَكَ، ونهى چون: لَاتَشْتِمْنِيْ فَأُهِيْنَكَ، ونفى نحو: مَا تَأْتِيْنَا فَتُحَدِّثْنَا، واستفهام نحو: أَيْنَ بَيْتُكَ فَأَزُوْرَكَ، وتمنى نحو: لَيْتَ لِيْ مَالًا فَأُنْفِقَ مِنْهُ، وعرض، نحو: أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيْبَ خَيْرًا. مشهورة: وربعض نشخ امثله مريك واخل كتاب است.

لم ولما: مر دو برائے نفی فعل مضارع است، وآن را بعضے ماضی گردانند، لیکن لما مختص باستغراق است، لینی از وقت انتفاء تا وقت تکلم جمیع از منه ماضیه رااحاطه می کند نحو: ندم زید ولما ینفعه الندم، لینی انتفائے نفع ندامت مستمرست تا وقت تکلم. يا امر، يا نهى، يا دعا فا در جزا آوردن لازم بود، چنانكه گوكى: إِنْ تَأْتِنِيْ فَأَنْتُ مُكْرَمٌ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ، فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ، وَإِنْ أَكُرِمْهُ، وَإِنْ أَكُرِمْتُنِيْ فَحَزَاكَ اللهُ حَيْرًا.

فا در جزا: سبب دخول فا درین جزاماآ نست که حرف شرط درین موضع تا ثیر ندار د در جزا، پس محتاج شدند برابط فا، وتفصیل عدم تا ثیر درین موضع از کتب مطولهٔ این فن باید دریافت. فلا تهنه: پس خوار مدار اورا. باب دوم در عمل افعال

بدانکه چچ فعل غیر عامل نیست، وافعال در اعمال بر دو گونه است : قشم اول: معروف، بدانكه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی فاعل را بر فع كند، چول: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرٌو، وحشش اسم را بنصب كند، اول: مفعول مطلق را چون: قَامَ زَيْدٌ قَيَامًا وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا. دوم: مفعول فيه را چون: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجلَسِت فَوْقَكَ. سوم: مفعول معه را چون: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتُ أَيْ مَعَ الْجَبَّاتِ. جِهارم: مفعول له راجون: قُمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تِأْدِيْبًا. يَجْم: حال را چوں: جَاءَ زَیْدٌ رَاکِبًا. شَشَم: تمییز را و قتیکه در نسبت فعل بفاعل یاشه سی ایستر چوں: طَابَ زَیْدٌ نَفْسًا،اما فعل متعدی مفعول به را بنصب

ي فعل: متصرف باشد ياغير متصرف چول: عسى و كاد، تمام باشد يا ناقص چول: كان وصار. فعل معروف: اى فعليكه منسوب باشد بفاعل جلى يا خفى، يعنى ظاهر يا مضمر، وآنرا معلوم بهم گويند. مفعول مطلق: وجه تسميه آنست كه اطلاق صيغه مفعول برال صحيحست بي آنكه مقيد شود به باءوف ومع ولام، بخلاف چهار مفاعيل ديگر. صمت يوم الجمعة: [روزه داشتم بروز آ دينه.] مثال فعل لازم با ظرف زمان. حاء البرد: آمد سرما مقارن جبها. قمت إكراما: [مثال فعل لازم.] ايتاوم برائي بزرگي زيد. حاء زيد: بيايد زيد درال حالے كه سوار بود.

طاب زيد نفسا: [خوش شدزيدازروئ نفس.] مثال تمييزيكه از نسبت فعل بفاعل رفع =

بدائکه فاعل اسے ست که پیش از وے فعلے باشد مند بدال اسم بر طریق قیام فعل بدال اسم، چول: زَیْدٌ در ضَرَبَ زَیْدٌ، ومفعول مطلق مصدرے ست که واقع شود بعد از فعلے وآل مصدر جمعنی آل فعل باشد،

= ابهام کرده، امامثال آنچه از نسبت شبه نعل بفاعل رفع ابهام کند وآن چند چیز است: یکے اسم فاعل چول: الحوض ممتلئ ماء. دوم: اسم مفعول نحو: الأرض مفحرة عیونا. سوم: صفت مشبه چول: حسن وجها. چهارم: اسم تفضیل چول: زید أفضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجبني طیبه أبا. ششم: آنچه در معنی فعل باشد نحو: حسبك زید رجلا. مفتم: آنکه در اضافت ابهامی باشد نحو: أعجبني طیبه علما، وتمییز صفت مشتق نیز باشد، چول: لله دره فارسا، واخمال حال نیز دارد. (شرح)

قارشا، والمهان على يروارد. و طرق : احرازست از مفعول مالم يهم فاعله وسائر مفاعيل. برائد: چراكه مفعول به نمی خوابد. بر طریق : احرازست از مفعول مالم يهم فاعله وسائر مفاعيل. بدان اسم: برابرست كه آن فعل صادر ازان اسم باشد چون مثال مذكور، يا نباشد چون : مَاتَ زَيْدٌ، وَطَالَ عَمْرٌو. (شرح) ضرب زيد: ضرب فعل ست كه منسوب ست بسوئ زيد ووم و قائم ست بزيد. مفعول مطلق: وآن برسه نوع است: يكي برائ تاكيد چنانچه گزشت. دوم برائ نوع چون: حَلَسْتُ جِلْسَةً بحسر جيم يعنی نشستم یک نوع نشستن. سوم برائ عدد چون: حَلَسْتُ حَلْسَةً بفتح جيم يعنی نشستم یک جلسه، وگاه فظ مفعول مطلق مغاير لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چون: أنبته الله نباتا. (شرح) باشد، خواه بحسب ماده چون: قعدت حلوسا، يا بحسب الباب چون: أنبته الله نباتا. (شرح) بمعنی آن فعل: احرازست از مثل ضربته تاديبا كه در انجا مفعول له است.

چول: ضَرْبًا ور ضَرَبْتُ ضَرْبًا، وقِيَامًا ور قُمْتُ قِيَامًا. ومفعول في اسم ست که فعل مذ کور درو واقع شود، واورا ظرف گویند، وظرف بر دو گونهٔ است: ظرف زمان چول: يَوْمَ ور صُمْتُ يَوْمَ الْجُمْعَة، وظرف مكان چول: عِنْدَ ور جَلَسْتُ عِنْدَكَ. ومفعول معه اسم ست كه مذكور باشد بعد از واو بمعنى مع چول: وَالْجُبَّاتِ ور جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ أَي مع الْجُبَّاتِ، ومفعول له اسے ست كه دلالت كند بر چيزے كه سبب فعل مذكور باشد چون: إِكْرَامًا ورقُمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ، وحال اسمى است

اسيم ست: واسم مذكور مصاحب فاعل يا مفعول آن فعل باشد، وآن فعل خواه لفظا باشد چن*ائله گزشت، خواه معنی چول:* مالك وزيدا وما شأنك وعمرا <sup>بمعن</sup>ی ما تصنع وما تلابس، وآن مصاحبت لینی مشارکت در زمان واحد باشد که مو دائے واو بمعنی مع ست چوں: سرت وزیدا أي في زمان واحد، وكاہے با وحدت زمانی اتحاد مكانی بم باشد چوں: لوتُرِكَتِ النَّاقَةُ وَفَصِيْلَتَهَا لَرَضَعَتْهَا اكر كُراشته شود شرّ ماده وبحيّ آن مِرآ كينه شير نو شانداو را، لیعنی در مکان واحد وزمان واحد.

الحبات: جرتائ الجبات بجهت آنست كه جمع مؤنث سالم حبة است، ودرجع مؤنث سالم نصب تالع جرمی باشد. سبب فعل: وآن بر دو گونداست: میلی: آنکه برائے تحصل وے فعل کروہ باشند چوں: ضربته تأدیبا *پی ضرب برائے تحصل تأدیب س*ت. ووم: آک*کہ* بسبب وجود او فعل كرده ست چول: قعدت عن الحرب جبنا، پل قعود از حرب بسبب بودن جبن، نه برائے تحصل آ ں . كره كه ولالت كند بر بهيأت فاعل چول: رَاكِبًا ور جَاءَ زَيْدٌ وَاكِبًا، يا بر بهيأت مفعول چول: مَشْدُوْدًا، يا بر بهيأت مر دو چول: رَاكِبيْنِ، وفاعل ومفعول را ذوالحال مر دو چول: رَاكِبيْنِ، وفاعل ومفعول را ذوالحال گويند، وآن غالبا معرفه باشد، واگر كره باشد حال را مقدم دارند، چول: جَاءَنِيْ رَاكِبًا رَجُلٌ. وحال جمله نيز باشد، چنانچه رَأَيْتُ الْأَمِيْرَ وَهُوَ رَاكِبٌ، وَهُو رَاكِبٌ مَعْدِيْ عَدْدِيْ

بياًت فاعل: حقيقة يا حكما؛ تا مفعول مالم يسم فاعله را شامل باشد، وكاب حال بربيات مضاف اليه ولالت كند نحو: ﴿ بَلْ مِلَةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً ﴾ (البقرة: ١٣٥) و ﴿ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً ﴾ (المحدات: ١٢) وعلامتش صحت وضع مضاف اليه مقام مضاف ست. راكبين: حال ست از تاك متكلم كه فاعل فعل ست واز زيدكه مفعول به است.

معرفه: زيراكه ذوالحال در معنی محكوم عليه است واصل دران تعريف باشد، وغالباازان گفت كه ذوالحال نكرة موصوفه بهم باشد نحو: جاءي رجل من تميم راكبا، وكرة مغنيه غنائ معرفه بسبب استغراق چول: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ أَمْراً مِنْ عِنْدِنا ﴾ (الدلحان: ٤، ٥)، وكره در حيز استفهام نحو: هل أتاك رجل راكبا، ودر آنكه بعد ذوى الحال إلا واقع شود برائ نقض نفى نحو: ما جاءي إلا راكبا. حال جمله: در جنگام رابطه ليعني واو وضمير ضرور است، وكات واو تنها نيز آيد.

ر فع أبهام: وآل مبهم را مميّز گويند، وبدانكه مميّز اسم تام ست كاهم بتنوين وكاهم بنون مثنيه وجع، وكاهم بتنوين عندي مِلْوَّهُ عَسَلاً، ومعنى تمامى آنست كه بآل حالت قابل اضافت نه باشد، فافهم.

أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمَا، يا از وزن چون: عِنْدِيْ دِطْلٌ زَيْتًا، يا الركيل چون: عِنْدِيْ دِطْلٌ زَيْتًا، يا الر ماحت چون: مَا فِيْ السّمَاءِ قَدْرُ كُون وَنَ السّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا. ومفعول بداسم ست كه فعل فاعل بروواقع شود چون: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدائكه اين جمه مضوبات بعد از تمامي جمله باشند وجمله بفعل وفاعل تمام شود؛ بدين سبب گويند كه الْمَنْصُوْبُ فَصْلَةٌ.

## فصل

بدانکه فاعل بر دو قسم ست: مظهر چول: ضَرَبَ زَیْدٌ و مضمر بارز چول: ضَرَبُ زَیْدٌ و مضمر بارز چول: ضَرَبُ که فاعل ضَرَبَ هو ضَرَبُ که فاعل ضَرَبَ هو است در ضَرَبَ مستر. بدانکه چول فاعل موّنث حقیقی باشد یا ضمیر

رطل: بالكسر والفتح نيم من، ومن مقدار شصت وسه فلس ويك ماشه است. قفيزان: [دو قفيز] قفيز بيانه ايست ٥٥٠٥ مثقال كه تخمينا ٢٨ سير لكهنؤ بود. ما في السماء: نيست درآسان اندازه كف وست ابر. فضلة: بالفتح بمعنى زياده مائده از چيزى، وچول اين از كلام زياده مى باشد لهذا بفضله ناميده شده. (شرح)

مؤنث حقیقی: زیراکه مؤنث حقیقی بجهت اصالت خود اقوی ست از غیر خود، پس لازم گردانیده شد الحاق علامت تانیث در فعل وے که تانیث فاعل از اول دانسته شود، إلا و قتے که فاصلے میان فعل وآن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر بحلس القاضی الیوم إمرأة، وامادر ضمیر بجهت آئکه مرجع در پنجامؤنث ست وضمیر او مخالف مرجع نمی باشد.

مؤنث علامت تانيث در فعل لازم باشد چول: قامَتْ هِنْدُ وهِنْدُ وَهِنْدُ وَهِنْدُ وَهِنْدُ وَهِنْدُ أَيْ هِي، ودر مظهر مؤنث غير حقيقي ودر مظهر جمع تكمير وو وجه روا باشد چول: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرِّجَالُ وَحَه روا باشد چول: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرِّجَالُ وَقَالَ الرِّجَالُ وَقَالَ الرِّجَالُ مَعْمُول بجهول بجهول بجهول بجهول بجائے قاعل مفعول به را برفع كند وباقي را بنصب كند چول: ضُوب زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيْرِ ضَرْبًا شَدِيْدًا فِيْ دَارِهِ تَأْدِيْنًا وَالْخَشَبَة، وفعل مجهول را فعل ما لم يسم فاعله گويند، ومر فوعش را مفعول ما لم يسم فاعله گويند، ومر فوعش را مفعول ما لم يسم فاعله گويند، ومر فوعش را مفعول

مظهر مؤنث: [كه فاعل فعل واقع شوند.] جمع تكسير: مذكر باشد چنانكه در متن مثالش مذكور است، يا جمع تكسير مؤنث چول: قوله تعالى: ﴿ وَقَالَ نِسْوَةٌ ﴾ (يوسف: ٣٠) واين قيد احراز ست از جمع سالم بواؤ ونون برائ ذكور عقلا، پس قالت المسلمون جائز نباشد، وعيون وشيون اگرچه جمع بواو ونون ست، ليكن سالم نيست؛ چه جمع عين و شان است، و سنون و أرضون اگرچه جمع سالم بواؤ ونون است، ليكن برائ ذكور ست ونون است، ليكن برائ ذكور نيست. اگر گوئى: بنون جمع ابن بواو ونون سالم برائ ذكور ست فعلش چرا مؤنث آورده شد در قوله تعالى: ﴿ آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرائيلَ ﴾ (يونس: ٩٠)؟ گويم: بنون محمول است بر أبناء كه جمع تكسيرش است. (شرح) دووجه: الحاق علامت تائيث و ترك آن. صوب زيد: زده شد زيد بروز جمعه پيش امير زدنى سخت در خانه او برائ مخصيل ادب بچوب. (شرح) يوم الجمعة: مفعول فيه ظرف زمان. أمام الأمير: ظرف مكان.

مفعولیکه ذکرنه کرده شد فاعل وے. مر فوعش را: ای نائب فاعل اورا.

## فصل

بدائکه فعل متعدی بر چهار قتم ست: اول: متعدی بیک مفعول چول: فضرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بریک مفعول روا باشد چول: أَعْطَیْتُ زَیْدًا دوا باشد چول: المعنی و المعنی دوا باشد چول: المعنی بدوم مفعول که دوست. سوم: متعدی بدوم مفعول که اقتصار بریک مفعول روا نباشد واین در افعال قلوب است چول: عَلِمْتُ وَطَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَحِلْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَیْتُ وَوَجَدْتُ، عَلِمْتُ وَرَأَیْتُ وَوَجَدْتُ،

ا قضار بریک: سببش آنکه در پنجام دو مفعول مغایر می باشند بالذات پی از حذف یکے وبقائے دیگرے قباحتے پدید نیاید. (ش) متعدی بدو مفعول: اے مرفعل که متعدی بدو مفعول شود واز افعال قلوب نباشد، چون: سلبت و کسوت. یک مفعول: وحذف مردو معاجائزاست. روا نباشد: بر مذہب اصح؛ زیرا که این مردو در حقیقت مبتدا و خبرست، وحذف یکے بدون قرینه ودلیل جائز نیست، آری اگر آن ثقیله یا خفیفه یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود دریں صورت البته اقتصار واجب ست، نحو: علمت آن زیدا قائم و هو علم آن سیکونُ مِنْکُم مُرْضَی پی را نبرا که مفعول این افعال شک و یقین بهتند وآن بدل تعلق دارد و مراد از شک و رینجا ظن است. ] زیرا که مفعول خانی عین اول ست، پس مردو معنی بمنزد اسم واحد باشد چه مضمون مردو معا مفعول واقع شده، پس معنی علمت زیدا فاضلا علمت فضل زیداست، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائے کلمه لازم آید. علمت فضل زیداست، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائے کلمه لازم آید. علمت فضل که عبارت از جانب را حج از دو جانب شی باشد، و ظننت و حسبت و حلت مرسه بمعنی نقین مهتند، و ظننت و حسبت و حلت مرسه بمعنی ظن که عبارت از جانب را حج از دو جانب شی باشد، و زعمت مشترک است =

چون: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چهارم: مَتَعَلَى بِهِمَ مَفْعُولَ چُون: مُفْعُولَ چُون: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَّأَ وَحَدَّثَ چُون: أَعْلَمَ اللهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدائكه اين جمه مفعولات مفعول به اند، ومفعول دوم در باب أعْلَمْتُ، ومفعول لومفعول دوم در باب أعْلَمْتُ، ومفعول له ومفعول دوم در باب أعْلَمْتُ، ودر باب له ومفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نهاد، وديگر بارا شايد، ودر باب أعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول دوم. فصل أعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول دوم.

بداتك افعالِ ناقصه بهذه اند: كَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَصْبَحَ

= در یقین و ظن، پس کا ہے جمعنی یقین آید و کا ہے جمعنی ظن.

نوانند: اما مفعول دوم علمت پس بجهت آنکه در اصل مندست به مفعول اول، چول بجائے فاعل نهاده شود مند الیه گردد، پس لازم آید که یک چیز مند ومندالیه شود معا، واما مفعول له یعنی بدون لام از انکه نصبش مشعر علیت ست، وچول بجائے فاعل رسیده مر فوع گردد فوت شود، بخلاف ضُرِبَ للتأدیب که در پنجالام مشعر علیت ست، واما مفعول معه پس از انکه اقامت او مقام فاعل مع واوُکه اصل آن عطف است وعطف دلیل انفصال و فاعل کالجزست جائز نیست وبدون واوُنهم جائز نیست؛ چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (شرح)

مفعول دوم: زیرا که فی الجمله معنی فاعلیت دارد، چه آخذ است، بخلاف ثانی که مأخوذ است، واولویت و تخطی و التباس لازم نیاید، واما در صورت التباس واجبست، چول: أعطی زید عمرا؛ چه م ردوصلاحیت آخذ بودن دارند. (شرح)

وأَمْسَى وَعَادَ وَآضَ وَعَدَا وَرَاحَ وَمَازَالَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا بَرِ حَلَى وَمَا فَتِئَ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، اين افعال بفاعل تنها تمام نشوند ومحتاج باشند بخبر ب بحرين سبب اينها را ناقصه گويند، ودر جمله اسميه روند، ومند اليه را برفع كنند ومند را بنضب، چول: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا، ومر فوع رااسم كان العجرا الله مناد را جمله الله بعضازين گويند ومنعوب را خبر كانَ، و باقى را برين قياس كن. بدانكه بعضازين

وباقی را برین قیاس: چون: صار زید فقیرا تعنی زید فقیر شد، وظل زید صائما ای زید صائم شد در تمام روز، وبات زید قائما ای نماز خواند زید در تمام شب، وأصبح زید فقیرا بوقت صبح شدزيد فقير، وأضحى زيد أميرا بوقت عاشت شدزيد امير، وأمسى زيد مصليا بوقتِ شام شد زید نماز گزار. وعاد وآض وعدا وراح مر چهار بمعنی صاراند و قتیکه ناقصه باشند، واگر تامه باشند ليل عاد وآض م رو بمعنى رجع اند، چول: عاد زيد من سفره أي رجع. وغدا چون: غدا زيد يعني رفت زيد بوقت ما بين فجر وطلوع آفاب، وراح چون: راح زید لین رونت زید وقت زوال آفتاب تاشام. و "ما" برسر این مرچهارم فعل نافیه است، ومعنى زال وانفك وبرح وفتئ مثلثة التادر فارسى جداشد آيد و"ما" برمادام مصدريه توقيتيه است؛ زیرا که معنی إجلس ما دام زید جالسا بنشین تامدت دوام جلوس زید، واین مرشش فعل، ينخ آنكه اول آنهامائے نافيه ومصدريه است وحشم ليس تامه نيايند بلكه بميشه ناقصه آيند. بايد وانست كه تقديم اخبار اينها براساء جائز است، چول: كان فائما زيد اما اين افعال باعتبار نقتر يم اخبار شان برنفس ايشان سه قتم اند: يلح: آئكه جائز باشد، وآل از كان تاراح است. دوم: آنکه جائز نباشد، وآل افعال اند که برآنهامائ نافیه یا مصدریه بوده است. سوم: مختلف فيه، بعضے نحویان جائز دارند و بعض غیر جائز، وآن لیس است. (ش)

افعال در بعضے احوال بفاعل تنها تمام شوند، چوں: کَانَ مَطَّرٌ مُشَدّ باران مجمعنی حَصَلَ واورا کَانَ تامه گویند، و کَانَ زائدہ نیز باشد. فیری

## فصل

بدائکہ افعال مقاربہ چار ست، عَسَى و كَادَ و كَرَبَ و أَوْشَكَ، واي افعال در جملة اسميه روند چول كان، اسم را برفع كنند وخبر را بنصب، إلا آئلہ خبر اينها فعل مضارع باشد با "أن" چون: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَحْرُجَ، يا به الله الله عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَحْرُجُ، وشايد كه فعل مضارع با "أن" يا به "أن" يا به "أن" عسَى باشد واحتياج بخبر نيفتد چول: عَسَى أَنْ يَحْرُجَ زَيْدٌ ور محل معنى مصدر.

كان زائده: آن را گویند كه اگر آنرااز لفظ وعبارت حذف كنند اختلال در معنی مقصود رونه دېد، نحو: ما كان أصح علم من تقدم كه كان زائده است در ميان مائ تعجبيه وفعل كه اگر اورااز لفظ حذف كنند در معنی مراد خلل نمی آيد.

چارست: بموجب مشهور، ودر حقیقت هفت است چار مذکور وأخذ وطفق و جعل همه بمعنی شرع ای آغاز کرد. عسی: بمعنی قرب معنی قرب فقط، کرب: بفتح را بمعنی قرب نفتد: درین وقت عسی تامه باشد. (ش) در محل: أي أن يخرج زيد.

بمعنی مصدر: پس معنی این است که عسی حروج زید.

فصل

بدائکه افعال مدح وذم چهارست: نِعْمَ وحَبَّذَا برائے مدح، وبِنْسَ وسَاءَ برائے ذم، برچه ما بعد فاعل باشد آل را مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند، وشرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چول: نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ، یا مضاف بسوئے معرف بلام باشد چول: نِعْمَ رَجُلًا صَاحِبُ الْقَوْمِ زَیْدٌ، یا صَماف بسوئے معرف بلام باشد چول: نِعْمَ رَجُلًا صَاحِبُ الْقَوْمِ زَیْدٌ، یا ضمیر مشتر میتز بنکرهٔ منصوبه چول: نِعْمَ رَجُلًا زَیْدٌ، فاعل نِعْمَ هُوَ ست مشتر در نِعْمَ ورَجُلًا منصوب ست بر تمییز؛ زیدٌ، فاعل نِعْمَ هُو ست، و حَبَداً زِیْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذا" فاعل او زیراکه هُو مِهم ست، و حَبَداً زِیْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذا" فاعل او

افعال مدح: که موضوع اند برائے انشاء مدح و ذم، پس مدحته و ذممته اگرچه بر معنی مدح وذم دال بهتند، لیکن ایثال راافعالِ مدح و ذم نگویند؛ چه برائے انشاء آس نیند. (شرح) نغم: أصله: نَعِمَ بکسر عین، برائے تخفیف کسرۂ عین بما قبل دادہ ساکن کردند، وہمچنین بئس، کذا فی الشرح. مابعد فاعل: اےمابعد فاعل این م رچہار فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم يا مبتدا باشد وما بعد وے خبر، پس يك جمله باشد، يا خبر مبتدائ محذوف أي هو، وبري تقدير دو جمله خوابد بود، ودر غير حبذا شرط است كه مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تثنيه وجمع وتذكير وتانيث، چول: نعم الرحل زيد، و نعم الرحلان الزيدان، وعلى هذا القياس، وكاه باشد كه مخصوص بالمدح را بجهت قيام قرينه حذف كنند، چول: نعم العبد أي ايوب علي بقرية قصه حضرت ايوب علي (شرح) فاعل معرف: اے ما بعد فاعل اين افعال سوائے حبذا. حبذا: بايد دانست كه قبل يا بعد =

وزَيْدٌ مخصوص بالمدح، وبمچنيس بِئْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمْرُو. فصل

بدانکه افعال تعجب دو صیغه از مر مصدر ثلاثی مجرد باشد، اول: مَا أَفْعَلَهُ چون: مَا أَحْسَنَ زَیْدًا چِه نیکوست زید، تقدیرش: أَیُّ شَیْءٍ أَفْعَلَهُ چون: مَا أَحْسَنَ زَیْدًا چِه نیکوست در محل رفع بابتداء، أَحْسَنَ زَیْدًا، "مَا" مجعنی أَیُّ شَیْءِ است در محل رفع بابتداء، میکود میدود مید

= مخصوص حبذا تمييز عيا حالے واقع مى شود موافق آن مخصوص در افراد و تثنيه وجمع و تذكير تانيث نحو: حبذا رجلا زيد، وحبذا راكبا زيد، وحبذا زيد رجلا أو راكبا، وحبذا رحلين أو راكبين، وحبذا إمرأة هند، وحبذا هند إمرأة، وعامل در تمييز وحال مذكورين حب است، وذوالحال ومميز فاعل اوكه ذا است نه مخصوص.

افعال: جمع باعتبار کثرت اجزاء ست. مصدر ثلاثی مجرد: که خالی است از معنی رنگ وعیب.
ما أحسن إلج: بدانکه در لفظ "ما" اختلاف است سیبویه گفته: که نکره است جمعنی شيء، پس معنیش نزد سیبویه: پن در این صورت جمینی شویم که نیکو کرده است زید را، ونزد اخفش موصوله مبتداست، درین صورت خبرش محذوف ست، پس معنیش درین وقت: آل چیز که نیکو کرده است زید را چیز که ست عظیم، و فرا گفت که "ما" استفهامیه است جمعنی أي شيء و ما بعد ش خبر اوست، و شخ رضی گفته: که این قول قولے ست من حیث المعنی؛ زیرا که از بدیع حسنش گویا ناواقف بود، پس بر سبیل تعجب پر سید که کدام چیز اورا نیکو کرد؟ و مصنف کیسی جمین مذہب رابسبب قوت اوافقیار کرده. (ش)

تبمعنی خبر: لیعنی تبمعنی فعل ماضی.

صار ذا حسن: پس ضمیر در فعل نباشد زیرا که فاعل یکے ست وبس، ایں قول سیبویہ است، واما نز و انخفش زید مفعول به است مر أحسن را بمعنی صَیَّرَهُ ذا حُسْنِ بر اینکه جمزهٔ افعال برائے صیر ورة باشد و باء برائے تعدیہ است اگر أحسن متعدی بنفسه نباشد، وزائده است اگر باشد، یعنی اگر جمزهٔ أحسن برائے تعدیہ است با زائد باشد چول: أخر ج، پس برین تقدیر در فعل ضمیر خواہد بود، وآل ضمیر فاعل فعل شود أي أحسن أنت بزید أو زیدا أي احعله حسینا بمعنی صفه بالحسن، فرا وز مخشری گویند: که أحسن امر است در حق مر کے بدیں معنی که بگر دائد زید را حسن، پس جزای نیست که می گرداند قائل این کلام زید را حسن بدیں گونه که وصفش می کند پس گویا گفته شد: صفه بالحسن کیف شئت؛ فإن فیه من گونه که وصفش می کند پس گویا گفته شد: صفه بالحسن کیف شئت؛ فإن فیه من حهات الحسن کل ما یمکن أن یکون فی الشخص.

باب سوم در عمل اساء عامله وآن یاز ده قشم ست المست اول: اساء شرطیه جمعنی إِنْ، وآن نه است: مَنْ وَمَا وَأَیْنَ وَمَتَی وَأَیْ

رَّنَّى وَإِذْمَا وَحَيْثُمَا وَمَهْمَا، فَعَلَ مَضَارَعُ رَا بَحْرُم كُنْدَ چُول: مَنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ، وَمَا تَفْعَلْ أَفْعَلْ، وَأَيْنَ تَجْلِسْ أَجْلِسْ، وَمَتَى تَقُمْ أَقْمَ، وَأَيْنَ تَجْلِسْ أَجْلِسْ، وَمَتَى تَقُمْ أَقُمْ، وَأَيْنَ تَجْلِسْ أَجْلِسْ، وَمَتَى تَقُمْ أَقُمْ، وَأَيْنَ تَكْتُبْ أَكْتُب، وَإِذْمَا تُسَافِرْ أَقُمْ، وَأَيْنَ تَكْتُبْ أَكْتُب، وَإِذْمَا تُسَافِرْ أَشَافِرْ، وَحَيْثُمَا تَقْصِدْ، وَمَهْمَا تَقْعُدْ أَقْعُدْ. ووم: اسماحة افعال

0 7

اساء شرطیه: وآن را کلم المجازات جم گفته اند، و کلم المجازات جمعنی کلمات الشرط والجزاء و جمعنی "إن" یعنی منظمن معنی "إن" که آن سببیت اول برائ ثانی است. أین و مین : واین مر دو را "ما" زائده لا حق شود نحو: مینی ما تخرج أخرج و أینما تکن أکن. (شرح) أن : برائ مکان است مثل "أین"، و گاه بمعنی کیف آید چول: أن زید بمعنی کیف زید، وازانست قوله تعالی : هفاتُنوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ (البقرة : ۲۲۳) و جمعنی متی نحو: أنی القتال ؟ جمعنی مینی القتال . مهما: أصله: ماما بود ، یعنی ما ثانیه زائده است ، چنانکه در أیا ما ، پس الف بها بدل شد برائ خسین لفظ ، یا آنکه در اصل مَه جمعنی اکفف قبل "ما" شرطیه واقع شده بود بعد ازین جاری مجرائ کلمی واحد گشت . (شرح) من تضرب: مرکے راخوابی زدخوابم زد .

ما تفعل: مرچیز که خوابی ساخت خوابم ساخت. أین تحلس: مرجاکه خوابی نشست خوابم نشست. می تقم: مروقت که خوابی ایستاد خوابم ایستاد. أي شيء: مرچیز که خوابی خورد خوابم خورد. أی تکتب: مرجاکه خوابی نوشت خوابم نوشت.

إذما تسافر: مروقت كه سفر خوابى كروسفر خوابم كرد. حيثما تقصد: مرجاكه قصد خوابى كرد قصد خوابم كرد. مهما تقعد: مرجاكه خوابى نشست خوابم نشست. بمعنی ماضی چون: هَيْهَاتَ وَشَتَّانَ وَسَرْعَانَ، اسم را بنا بر فاعليت برفع كنند چون: هَيْهَاتَ يَوْمُ الْعِيْدِ أَيْ بَعُدَ، سوم: اسلائے افعال بمعنی امر حاضر چون: رُویْدَ وبَلْهَ وحَیَّهَلْ وعَلَیْكِ ودُوْنِكَ وها، اسم را بنام برا بنام برا بنام برا بنام برا بنام برا بنام بند بنا بر مفعولیت چون: رُویْدَ زَیْدًا أَیْ أَمْهِلْهُ. چهارم: اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال، عمل فعل معروف كند بشرط آنكه اعتاد كرده باشد بر لفظیكه پیش از و باشد، وآل لفظ مبتدا باشد، در لازم چون: زیْدٌ فَائِمٌ أَبُوْهُ، ودر متعدی، چون: زیْدٌ ضَارِبٌ أَبُوْهُ عَمْرًا، یا موصوف قَائِمٌ أَبُوْهُ ودر متعدی، چون: زیْدٌ ضَارِبٌ أَبُوْهُ عَمْرًا، یا موصوف

هیهات: أصله: هَنْهِیَة، یا متحرک بجبت انفتاح ما قبل الف شد، ودر آخرش حرکات ثلثه بر سبیل بناجائز است. وجه بناء درین اساء تضمن معنی فعل ماضی است، ودر بر سه اسم مبالغه ایست که در مسمیات شان نیست. (شرح) شتان: و شتان زید و عمرو أي افترقا، و سرعان زید أي سرع. روید: بنی بر فتح ست جهت تضمن بمعنی امر، وگاهه منصوب منون مستعمل شود بنابر وصفیت اصلی نحو: ﴿أَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً﴾ (الطارق:۱۷). ها: ودران چند لغت ست: هاء وها بقهر، وهاء بر وزن رام. اسم فاعل: وآن اسم ست مشتق از مصدر وموضوع برائے آئس که فعل فعل بذات و قائم باشد بطریق حدوث. حال: نه بمعنی ماضی که درین صورت عمل نمی نماید. فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل بم لازم خوابد بود، اگر متعدی باشد اسم فاعل بم متعدی. بشرط آئکه: این شرط برائے آئست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی گردد. (ش) اعتماد: مراد از اعتماد آئست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی گردد. (ش) اعتماد: مراد از اعتماد آئست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی گردد. (ش) اعتماد: مراد از اعتماد آئست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی و تعلق داشته باشد مثل تعلق خبر به مبتدا و تعلق صاحب خود قوی

معطی غلامه: مثال اسم مفعول که فعلش متعدی بدو مفعول ست وا قضار بر یکے جائز ست.

بكر معلوم: مثال اسم مفعول كه فعلش متعدى بدو مفعول ست وا قضار برييح جائزنيست.

حالد عنبر: مثال اسم مفعول كه فعلش متعدى بسه مفعول است.

جاء بي القائم: آمد نزد من كے كه ايستاده است پدر او. ضرب: يعنى رفع فاعل در لازم اور فع فاعل و در ازم اور فع فاعل و نسب مفعول در متعدى. اسم مفعول: بدائله اسم مفعول موازن فعل مجهول ست بوزن عروضى كه عبارت ست از توافق مطلق حركت وسكون، چنانچه اسم فاعل موازن فعل معروف ست؛ چه گفته اند كه اصل مصروب مصرب بضم راست، ليكن چول اين وزن مجر داز تا در كلام عرب نادر است ضمه رااشباع كردند؛ تا واوى ازال پيدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف ميم ست نه واؤ، وآل اسے ست مشتق از مصدر وموضوع برائے كے كه فعل فاعل برآل واقع شود. زيد مضروب: مثال اسم مفعول كه فعلش متعدى بيك مفعول ست.

مَضْرُوْبٌ ومُعْطَى ومَعْلُوْمٌ ومُخْبَرٌ مِى كند. ششم: صفت كمشبه المسلام فعل خود كند بشرط اعتماد مذكور چول: زَيْدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ، بهان عمل كه خَسُنَ مَى كرد حَسَنٌ مميكند. بفتم: اسم تفضيل، واستعال او برسه وجه است: به من چول: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، يا بالف ولام چول: حَاءَنيْ زَيْدُ الْأَفْضَلُ، يا باضافت چول: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، وعمل او در فاعل باشد، وآل هو است فاعل أفضل كه در و متنترست. بشتم:

صفت: وآن اسے ست که مشتق باشد از فعل لازم وموضوع است برائے کے که حدث بذات وے قائم باشد بطریق ثبوت نه بطریق حدوث، وفرق در حدوث وثبوت آنکه حدوث مسبوق بالعدم می باشد چول: صارب، بخلاف ثبوت چول: حسن. مشبه: باسم فاعل در تثنیه وجمع ونذ کیروتانیث.

اسم تفضیل: وآن اسے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت. وصیع آن أفعل برائے مذکر، وفعلی برائے مؤث آید غالبا، وبعض تغیر ہم یافتہ اند چوں: خیر وشر که أخیر وأشر بود. وشرط ست در ثلاثی مجرد عاری از لون وعیب ظاہری بنا کردہ شود، پس أحمر وأعور اسم تفضیل نیست، واز غیر ثلاثی مجرد بالحاق لفظ أشد وأكثر اسم تفضیل بنا كنند چوں: أشد است خراجا، اشتقاقش برائے فاعل قیاسی است، وگاہ برائے مفعول آید چون: أعرف وأشهر وألوم وأعذر. (شرح)

سه وجه: جمع میان دوازین سه جائز نیست، چنانچه خلواز م رسه جائز نیست إلا و تخه که مفضل علیه معلوم باشد چول: الله أكبر. (شرح) متعترست: در ظام عملش مشروط بچند شرطست که موضوع ذكرش این مخضر نیست.

مفعول مطلق: اذانکه چول مفعول مطلق واقع شده باشد، مثل: ضربت ضربا زیدا پس ناصب زیدا ضربت باشد؛ زیراکه اعمال ضعیف باوجود اِقوی جائز نیست. عمل فعلش: خواه بمعنی ماضی یا حال واستقبال چول: أعجبني ضرب زید عمرا أمس والآن أو غدا، وای عمل بجهت مناسبت اشتقاق است در میان فعل و مصدر، نه باعتبار مشابهت؛ ولهذا زمان شرط نشد چنا نکه در اسم فاعل واسم مفعول شرط است. مقدرست: مراد از تقدیر آنکه معنی لام که اختصاص است در ینجا مقصود می باشد، نه تقدیر لام در نظم کلام؛ لهذا گفته اند که در اضافت لامیه صحت نصر تحلام لازم نیست چول: علم الفقه که اظهار لام در ینجا غلطست.

أحد عشر: واكثر ازين تنوين بعارض بناحذف شده حركت بنائے قائم مقامش شده است. قفيزان: تفيز پيانه ايست بوزن • ٥٥٠ مثقال يعنى نزد من دو گون ست از روئے گندم. هل نښكم: آيا خبر د بيم شارا باآناكله زيان كار ترين مروم انداز روئے اعمال. (فتح)

عِشْرُوْنَ دِرْهَمًا تَا تِسْعُوْنَ، يَا بِإِضَافَت چِول: عِنْدِيْ مِلْؤُهُ عَسَلًا، یازدهم: اسائے کنامیہ از عدد، وآن دو لفظ است: کم و کذا، کم بر دو<sup>ود</sup> قشم است: استفهامیه وخبریه، استفهامیه تمییز را بنصب کند و کذا نیز چول: كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وعِنْدِيْ كَذَا دِرْهَما، وكم خبريه تمييز را بجر كند، چول: كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ وَكُمْ دَارِ بَنَيْتُ، وكاب "من" جار برتمييز "كم" خبرية يرچون: قوله تعالى: ﴿وَكُمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ ﴾ (الحم:٢٦). قتم دوم: در عوامل معنوی، بدانکه عوامل معنوی بر دو قتم ست، اول: ابتدالیعنی خلواسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را بر فع کند، چون: زَیْدٌ قَائمٌ، واینجا گویند که زَیدٌ مبتداست مرفوع بابتداء، وقائم خبر مبتداست مر فوع بابتدا، واینجاد و مذہب دیگر است، یلے: آنکہ ابتدا عامل ست

ملؤه عسلا: پُری آن ظرف است از روئے شہد. کم رحلا: چند مرد است نزدیک تو. وعندی: ونزد من این قدرست از روئے درہم. کذا: جمعنی کم خبریه باشد وچول تمییز را نصب می کند؛ لہذامثالش را بامثال کم استفہامیه که ناصب تمییز است جمع کرد.

کم مال:**این قدرمال کثیر راصرف کروم.** و کم دار:**این قدرخانهائے کثیر رابنا کر**وم.

كم من ملك: بسيار اند فرشتگان در آسانها. خلواسم: لفظا باشد آن اسم يا تقريرا، چنانكه مضارع با "أن" مصدريه وماضى با "ما" مصدريه. برفع كند: اين مذبب بصريان است. زيد قائم: وبرگاه عامل لفظى بر آنها در آيد عمل منسوب بآن عامل گردد جهت قوت آن، چون: كان زيد قائما، دومذبب: بلكه سه مذبب؛ چه بعضے گويند كه ابتدا ومبتدام دودر خبر عامل اند.

فصل اول

در مبتدا: پس عامل مبتدا معنوی باشد وعامل خبر لفظی که مبتداست. دردیگر: درین صورت در بی کی از عامل معنوی نیست. خلو: واین مختار ابن مالک است، ونزد بعضے و قوع فعل مفارع موقع اسم رافع فعل مفارع است، چنانکه بجائے زید ضارب زید یضرب می گویند، ونزد بعضے عامل نعت نیز معنوی است یعنی و قوع آن صفت مر فوع رافع است، وو قوع صفت منصوب ناصب، وو قوع صفت مجر در جار، چون: جاء رجل عالم، ورأیت رجالا عالما، و مررت بر حل عالم، وو قوع صفت مجر در جار، چون: جاء رجل عالم، ورأیت رجالا عالما، و مررت بر حل عالم، دوی از لفظ: دوی از لفظ سابق خود بودن بدین صورت که اگر آن لفظ تا بعی را باسابق و به شار ند دوی از لفظ باشد خواه را بع خواه خواه خواه خواه مناکب باشد خواه را بع خواه خواه که توابع اند و وی ست از لفظ سابق خود که رجل متبوعست اگرچه بحسب تعداد الفاظ یکے نانی ست که توابع اند دوی ست از لفظ سابق خود که رجل متبوعست اگرچه بحسب تعداد الفاظ یکے نانی ست و یکی ثالث و یکے خامس. و لفظ متبوع آنچه اعراب داشته باشد از رفع و نصب وجر تا بع نیز مهان اعراب دار و وازیک جهت باین معنی که اگر رفع متبوع بزایر فاعلیت است رفع تا بع بم بنا بر فاعلیت خوام بود، واگر بنابر خبریت است به خینیس رفع تا بع خوام بود.

باعراب سابق ازیک جهت، ولفظ سابق را متبوع گویند. و کم تا بع آنست که جمیشه در اعراب موافق متبوع باشد. و تا بع بخ نوع ست و اول: صفت، واو تا بع ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چول: جاءَنِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چول: جاءَنِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چول: جاءَنِیْ رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ، یا أَبُوهُ مثلا، قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تثنیه و جمع، متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تثنیه و جمع،

باعراب سابق: برابرست كه اعراب لفظى باشد يا تقديرى يا محلّى. اذ يك جهت: احراز است از أعطيت زيدا در هما، چه نصب زيد از جهت آن ست كه معطى له است، ونصب در بها از انكه معطى ست. صفت: فائده آن تخصيص است و فتتيكه موصوف نكره باشد چول: رجل عالم، رجل نكره بود بعد توصيف بعالم مختص شد، وتوضيح است و فتتيكه معرفه باشد چول: زيده الظريف، وكام برائ صرف ثنا يا ذم باشد به تخصيص و توضيح نحو: بسم الله الرحمن الرحيم، وأعوذ بالله من الشيطان الرحيم، يا برائ صرف تاكيد نحو: ﴿صَيْحَةً وَاحِدَةً ﴾ الرحيم، وأعوذ بالله من الشيطان الرحيم، يا برائ صرف تاكيد نحو: ﴿صَيْحَةً وَاحِدَةً ﴾ (يس: ٢٩) چه و حدت از تا مفهوم ست.

در متبوع: لینی دلالت کند بر هیأت ترکیبیه که مرار راست با متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع حاصل ست در م ماده بدول تخصیص، بخلاف بدل در مثل: أعجبین زید علمه اگر چه همچنین ست، لیکن در أعجبین زید غلامه این دلالت صورت نه بندد. قتم اول: که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد. تانیث: مگر و قتیکه در صید مؤنث ومذکر یکال باشد چول: فعیل جمعنی مفعول وفعول بمعنی فاعل نحو: رجل وامرأة جریح و صبور، یا صفتی باشد مؤنث واطلاقش بر مؤنث متعین چول: حائض.

ورفع ونصب وجر، چول: عِنْدِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ، وَرِجَالٌ عَالِمُوْنَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنِسْوَةٌ عَالِمَاتٌ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز: تعریف و تنکیر، ور فع ونصب وجر، چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ عالم أبوه، بدانكه تكره را بجمله خبريه صفت توان كرد چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ أَبُوْهُ عَالِمٌ، ودر جمله ضميري عائد بنكره لازم باشد. دوم: تاكيد، واو تابع ست كه حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تاسامع را شک نماند، وتا کید بر دو قتم است: لفظی ومعنوی، تاکید لفظی بنگرار لفظ است چوں: زَیْدٌ زَیْدٌ قَائِمٌ، وَضَرَبَ ضَرَبَ زَيْدٌ، وَإِنَّ إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ،، وتاكيد معنوى بهشت مثل عمراد مل معنوى بهشت مثل عمراد مل معنوي بهشت مثل عمراد مل مثل عمراد مل مثل عمراد مل وكلتا وكل وكلتا وكل وأجمع وأكثت وأبتع

وجر: ودرم ترکیب ازین ده وجوه چهاریافته می شود. وجر: ودرم ترکیب ازین پنج وجوه دو وجه یافته می شود. خبریه: نه انشائیه؛ چه خبریه در حکم نکره است جهت شیوع حکم. تاکید: وآن برائے رفع ضرر غفلت باشد از سامع، یا برائے رفع ظن سامع که متکلم راغلط گو پندارد، یا برائے رفع ظن سامع که متکلم مجاز ااراده کرده باشد. مقرر گرداند: که مهان ست نه غیر او.

یادر شمول: [یعنی شمول متبوع افراد خود را، دراینکه آن متبوع منسوب ست یا منسوب الیه.] چنانکه گوئی: حاء القوم کلهم، پس لفظ "قوم" اگرچه شامل است جمه را امااحمال دارد که مراد اکثر قوم باشد؛ زیرا که در اکثر او قات فعل را نسبت بچیزے می کنند و نسبت بعض افرادش مقصود می باشد، مرکاه لفظ "کل" آور دند معلوم شد که مراد جمیح قوم است. (شرح)

وَأَبْصَعُ چُول: حَاءَنِيْ زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَحَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ الزَّيْدُونَ أَنْفُسُهُمْ، وَعَيْنٌ را برين قياس كن، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلَا وَكِلْتَا خاصند بَمَتْنَى، وَجَاءَنِيْ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ وَأَكْتَعُونَ وَأَبْتَعُونَ وَأَبْتَعُ وَكُونَ وَاوَتَا بِعِ سَتَ كَمَ مُقُود بَهُ نَبِعِينَ اللهُ لَهُمُ اللهُ وَلِهُ وَلَعُلُونَ وَلِيْتُنَا وَلِي اللهُ وَلِيلُ اللهُ وَلِيلُ وَلِيلُ اللهُ اللهُ والْمُ اللهُ وَالْمُ اللهُ وَلِيلُ اللهُ وَالْمُ الْمُؤْلِقُ الْفُلُولُ وَلِيلُونَا اللهُ الله

کلهم إلى: اما "کل" برائے غیر مثنی است مفرد باشد یا جمع باختلاف ضمیرے که عالد بسوئے متبوع مؤکد باشد، نحو: قرأت الکتاب کله، والصحیفة کلها، واشتریت العبید کلهم، وطلقت النساء کلهن، اما "أجمع" وغیره پس استعال شان باختلاف صیخ باشد، چنانکه از مثال متن ظاہر ست وتاکید نه کرده شود به کل وأجمع مگر چیزے که اور البرزا باشد قابل تجزیه حسی چول: قوم، یا حکمی چول: عبد، گوئی: جاء القوم کلهم، واشتریت العبد کله بخلاف جاءین زید کله چه اشترائے عبد بالمناصفه میان دوشریک می تواند شد، وآمدن نصف زید ممکن نیست، پس تاکید لغوخوا به شد. (شرح)

نباشند: زیراکه ذکرتابع بدون متبوع ومقدم برآن ضعیف ست. نسبت: یعنی به نسبت چیز ے که منسوب ست بسوئ متبوع مقصود باشد به نسبت بسوئ تابع، نه آنکه نسبت بسوئ متبوع متبوع متبوع تابع، بدل الکل: اے بدلیکه دلالت کند بر جمع آنچه دلالت کند بر جمع آنچه دلالت کند بر آن مبدل منه بدل الاشتمال: یعنی بدلیکه سبب آورده شده از اشتمال بدل بر مبدل منه =

وبدل البعض، بدل الكل آنست كه مدلولش مدلول مبدل منه باشد، چول: جَاءَنِيْ زَيْدٌ أَخُوْكَ، وبدل البعض آنست كه مدلولش جزو مبدل منه باشد چول: خُوب زَيْدٌ رَأْسَهُ، وبدل الاشتمال آنست كه مدلولش متعلق بمبدل منه باشد چول: سُلِبَ زَيْدٌ تَوْبُهُ، وبدل الغلط مدلولش متعلق بمبدل منه باشد چول: سُلِبَ زَيْدٌ تَوْبُهُ، وبدل الغلط آنست كه بعد از غلط بلفظ دير ياد كنند چول: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حِمادٍ. چهارم: عطف بحرف، واو تا بعيست كه مقصود باشد به نبيت

٦٧

= يا اشتمال مبدل منه بربدل نحو: سلب زيد ثوبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زيد بسبب آكله اشتمال مبدل است از زيد بسبب آكله اشتمال دارو بزيد، چناكله ظام ست: ﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ ﴾ (البقرة: ٢١٧)، پس "قِتَالٍ فِيهِ" بدل ست از "الشَّهْرِ الْحَرَامِ" بسبب اشتمال شهر حرام بقتال.

مبدل منه باشد: ليحنى متحد ذاتا باشندا گرچه ور مفهوم اختلاف دارند. بدل البعض: أي بدل هو بعض المبدل منه، پس اضافت درين مردوييانيه است، مثل: حاتم فضة.

حمار: پس "حمار" برل الغلط است، يعنى متكلم ميخواست كه مررت بحمار گويد و بغفلت بر حل از زبان اوبر آمد، جمين كه آگاه شد "حمار" را برل آورد بندارك آن، پس معنی مقصود اين باشد كه مررت بحمار، وگاه باشد كه بدل و مبدل منه مر دو معرفه باشند نحو: ضربت زيدا أحاك، وگاه مر دو نكره باشند چون: حاءي رحل غلام لك، وگاه مختلفين خواه مبدل منه معرفه باشد وبدل نكره مخصصه چون: قوله تعالى: ﴿بالنّاصِيةِ نَاصِيةٍ كَاذِبَةٍ ﴾ (العلق: ١٦٥)، خواه بالعكس چون: حاءي رحل غلام زيد. ودر صور تيكه نكره از معرفه باشد نعت او ضرور ست. وبدانكه بدل ومبدل منه مر دواسم ظامر باشند، چنانكه گزشت، وم دو مضمر باشد، نحو: الزيدون لقيتهم إياهم، ومنتلين باشند نحو: أحوك ضربته زيدا وأحوك زيدا ضربته، وتركيب اول ضعيف است؛ =

با متبوعش بعد حرف عطف چول: جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَعَمْرٌوَ ۗ الوحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم إن شاء الله تعالی، واو را عطف عص نسق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، واو تا بعے ست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چول:

أَقْسَمَ بِاللهِ أَبُوْ حَفْصٍ عُمَرُ

و تنتیکه بعلم مشهور تر باشد، و جاءَنِيْ زَیْدٌ أبو عمرو و تنتیکه بکنیت پین ابو عمره مشهور تر باشد.

= چه ضمیر اعرفست از مظهر، پس نشاید که مقصود بالنسبة از غیر مقصود فرو باشد، واین حکم مخصوص ببدل الکل است، لیکن در بدل بعض واشتمال وغلط جائز باشد؛ زیرا که معنی مختلف دارند. حرف عطف: قید واقعی ست احترازی نیست. نسق: بالتحریک سخن را ترتیب وادن ست، وجه تسمیه آنکه در پنجا معطوف بعد معطوف علیه در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچه جاءین زید فعمرو ثم بکر، یعنی اول زید آمد، پس ازان عمرو پس ازان بکر. أقسم بالله: این مصرع از قول اعرابی ست که نزد حضرت امیر المؤمنین عمر هی برائے طلب ناقه آمده بود ازان که ناقه اش زخی و پشت ریش بود، پس اورا قسم یاد کرد بران که ناقه تو چنین نیست که تو می گوئی، پس رفت سائل و می گفت:

أقسم بالله أبو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر اغفر له اللهم إن كان فحر

ای قشم یاد کرد بنام خدا أبو حفص عسر رسی که مس نکرده است ناقه ترا سودگی سم ونه ریثی پشت، ببخش خدا اور ۱۱ گرچه بد کرد بیاد کردن قشم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصرعهٔ آخر را آنخضرت رسی شنید بیاوردش و ناقه اش داد ومعذرت نمود. فصل

در بیان منصرف وغیر منصرف، منصرف آنست که پیچ سبب از اسباب منع صرف در و نباشد، وغیر منصرف آنست که دوسبب از اسباب منع صرف در و باشد، واسباب منع صرف نه است: عدل ووصف و تانیث و معرفه

مشهور تر: مدار برشهرت ازان نهاده شد که چول مقصود از عطف البیان ایمناح متبوع ویست، پس اشهر آلیق بایمناح باشد. عدل: بدا نکه عدل درین موضوع مصدر مجهول است یعنی معدولیت اسم، ومعدولیت آنست که اسمی بیرون رود از صیع اصلی خود و در آید بصیع دیگر تحقیقا یا تقدیرا. وصف: وآن بودن اسمی دال بر ذاتی باعتبار صفته از صفات یعنی حالے از حالات و به وشرط وصف در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چون: أحسر وأصفر، وخواه زائل و قتیکه این اوصاف رااعلام کنند. (شرح)

تانیث: شرط تاثیر تانیث در منع صرف علمیت است؛ چه باوجود علمیت تانیث لازمی باشد، پس از جهت لزوم برائے سببیت منع صرف می شاید، واین علمیت شرط وجوبست مر تانیث لفظی را، وشرط جواز است معنوی را، وشرط وجوب تاثیر وے در منع صرف یکے از امورسه کانه است: زیادت حروف کلمه برسه چول: زینب، و تحرک اوسط چول: سقر، وعجمه چول: ماه و حور علمین.

معرفه: مراد از معرفه در پنجاوصف تعریف است نه ذات معرفه، وشرط آنست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مسمرات واساء اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معربست، پس این تعریفات از ما لایسفرف متصور نه گردد، و تعریف بلام واضافت غیر منصرف را منصرف می گرداند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکه خوای دانست، پس چگونه سبب منع صرف شود؟ و حینعذ باقی نماندالا تعریف علمی . (شرح)

۱۹۹۲<sup>ess</sup> اقسام حروف غیر عامله

وعجمه وجمع وترکیب ووزن فعل والف ونون مزید تان، <sup>ح</sup>لینانچه در ست بالف مقصوره، ودر حَمْراءُ تانيث است بالف ممروده واين مؤنث بجائے دو سبب ست، ودر إِبْرَاهِيْمُ عَجِم است وعلم، ودر مَسَاحدُ ان فير كلام عرب ومَصَابِيْحُ جَمَع منتهى الحجوع بجائے دو سبب ست، وددر بَعْلَبَكَ تركيب منت وعلم، ودر أَحْمَدُ وزن فعل ست وعلم، ودر سَكْرَانُ الف ونون زائدتان ست ووصف، ودر عُثْمَانُ الف ونون زائدتان است وعلم، وتحقیق غیر منصر ف از کتب دیگر معلوم شود .

در حروف غیر عامله ، وآن شانز ده قتم ست : اول : حروف تنعبیه ، وآن سه

عجمه: شرط تا ثیرش آنکه یا در عجم علم باشد یا بے تصرف منقول بعرب گردد، و با این یا متحرک الاوسط باشد چول: شتر، یا زائد از سه حرف چول: إبراهیم. جمع: وشرط آن صیعهٔ منتهی الحجوع است بغیرتا، پس فرازنهٔ منصرف خوابد بود. ترکیب: وآن این است که دو کلمه یا بیشتر را یکے کرده باشند به آنکه جزء از اجزائے وے حرف باشد چول: النحم و بصری، و به آنکه ترکیب صوتی واضافی واسنادی باشد چول: سیبویه و عبد الله و تأبط شراوشر طش علمیت ست. (شرح این مؤنث: ای بالف مه و ده و مقصوره. تنمیه: [ در لغت بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے.] =

است: ألَا وَأَمَا وَهَا، دوم: حروف ايجاب، وآن حشش ست: نَعَمْ وبَلَي وأَجَلْ وإِيْ وجَيْرِ وإِنَّ بِهُوم: حروف تفيير، وآن دواست: أَيْ وأَنْ، كقوله تعالى: ﴿ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴾ (الصافات:١٠٤). جمارم: حروف مصدرييه، وآن سه است: مَا وأَنْ وأَنَّ، مَا أَنْ ور فعل روند؛ تا فعل بمعنى مصدر باشد پنجم: حروف تحضيض، وآن چهارست: ألَّا

= واينها برجمله درآ يند برائے رفع غفلت از مخاطب چوں: ألا زيد قائم، وأما زيد قائم، وها زيد قائم. (ش)

بلى: نعم ايجاب واثبات مى كند امر سابق را نفى باشد يا اثبات، چنانچه گوئى: در جواب ما قام زید یا قام عمرو: نعم! أي ما قام زید وقام عمرو، ولمی برائے اثبات منفی ست چوں: ﴿ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى ﴾ (الأعراف:١٧٢) أي بلى أنت ربنا و"إي" مثمل نعم، ليكن بعد استفهام آید و قشم لازم اوست چنانکه در جواب أقام زید گوئی: إی والله، واجل و چیر ہم مثل نغم بدون لزوم فتم، جمچنیں "إنَّ ليكن استعالش كم است، وبرائے تقرير دعاجم آيد. (شرح) جير: لفِتْح جيم وسكون يا وكسرة را. أي: چول: جاءين زيد أي عبد الله. أن: كلمه أن مختص ست بآن چيزيكه ور معنى قول باشد. ناديناه: أي نادينا بلفظ هو قولنا: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ ﴾ (الصافات:١٠٤). ور فعل: وإن مشدده در جمله اسميه رود. بمعنى مصدر: چول: ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ﴾ (التوبة:١١٨) أي برحبها، وأعجبني أن ضربت أي ضربك، وبلغني أنك قائم أي قيامك. حروف تحضيض: [ در لغت برالليختن براو دورغلانيدن .] بدانكه اين حروف راحروف تحضيض و تندیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تندیم باشند چوں: هلا قمت چرا بر نخاستی، واگر در مستقبل روند برائے تحضیف تبمعنی ورغلانیدن وترغیب باشند چوں: هلا تقوم چرا برنخیزی، =

وهَلَّا ولَوْلَا ولَوْمَا. ششم: حروف توقع، وآن قَدْ است برائع تحقيق در ماضی وبرائے تقریب ماضی بحال، ودر مضارع برائے تقلیل.<sup>اللا</sup> بمفتم: حروف استفهام، وآن سه است: مَا وبهمزه وهَلْ. بهشتم: حروف روع، وآن كَلَّا ست بمعنى باز گردانيدن، وبمعنى حَقًّا نيز آمده است چول: ﴿ كُلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴾ (التكاثر: ٣)، تنم: تنوين، وآن بنج است: مْكُن چون: زَيْدٌ، و تَنكير چون: صَه أَيْ أَسْكُتْ سُكُوْتًا مَّا فِيْ وَقْتٍ مَّا، أما صَهْ بغير تنوين فمعناه: أَسْكُتْ السُّكُوْتَ الآنَ، وعوض چول: يَوْمَئِذِ، ومقابله چون : مُسْلِمَاتِ، وترنم كه درآخرابيات باشد شعر:

 واین حروف در اول افعال روند تا دلالت کنند از اول امر بر اینکه این کلام ازین مذکور است. برائ القليل: وكانى برائ متحقيق آيد چول: قد يعلم الله. حروف استفهام: بمعنى طلب فنهم چول: ما اسمك؟ ليني چيست نام تو؟ وأزيد قائم؟ وهل زيد قائم؟ وايثان را صدر كلام واجب ست چنانکه دیدی؛زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام. (شرح) حروف ردع: کیعنی زجرو تیری از مضمون ما قبل. بمعنى باز گردانيدن: درجواب سيكه گويد: فلان يبغضك مثلا.

حقا: ودرين كلا اختلاف است كه حرف ست چول: كلاردعي، پس مبني الاصل باشد، يااسم ست كه بجهت مشابهت لفظی باوے بنی شده. (ش) يومئذ: أصله: يوم إذا كان كذا يوم مضافست برإذ، واو مضاف ست بجمله كه بعد از وست، چول آن جمله راانداختند برائح تخفیف تنوين عوض مضاف اليه باودادند تاكلمه ناقص نماند، وازين قبيل ست وكلَّا آتينا أي كلهم.

حروف غير عالم اللَّوْمَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنْ وَقُولِيْ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابُنْ مَا الْمُنْ مُ مَا الْمُنْ مُ مَا اللَّهُ مَا عَاذِلَ وَالْعِتَابَنْ وَقُولِيْ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابُنَ مُ مَا مَعْوَدَ اللَّهِ مِنْ مَعْوَدَ اللَّهِ مِنْ مُعْوَدًا اللَّهُ اللَّهُ مِنْ مُعْمَدًا اللَّهُ اللَّهُ مِنْ مُعْمَدًا اللَّهُ اللَّهُ مِنْ مُعْمَدًا اللَّهُ اللَّهُ مِنْ مُعْمَدًا اللَّهُ اللَّهُ مُعْمَدًا اللَّهُ اللَّهُ مُعْمَدًا اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ مُنْ مُعْمَدًا اللَّهُ اللَّهُ مُعْمَدًا اللَّهُ اللَّهُ مُنْ مُعْمَدًا اللَّهُ وَلَيْ إِنْ أَصَابُونَ اللَّهُ مُنْ اللَّهُ مُعْمَدًا اللَّهُ اللَّهُ مُنْ اللَّهُ مُنْ اللَّهُ مُعْمَدًا اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ مُنْ اللَّهُ مُنْ اللَّهُ مُنْ اللَّهُ مُنْ اللَّهُ مُنْ اللَّهُ اللَّهُ مُنْ اللَّالَّةُ مُنْ اللَّهُ مُلَّا مُنْ اللَّهُ مُنْ اللَّا لَمُنْ اللَّهُ مُنْ اللَّهُ مُنْ اللَّالِمُ مُنْ اللَّا لُمُنْ اللَّلِي مُنْ اللَّهُ و تنوین ترنم در اسم و فعل وحرف رود، اما چهار اولین خاص است باسم. د جم: نون تاكيد در آخر فعل مضارع ثقيله وخفيفه چون: إضربَنَ وإضربَنَ. یاز دہم: حرو**ف زیادت،** ....

> أقلى اللوم: اين شعر جريرابن عطيه تميمي ست از قصيدهٔ بائيه در بحر وافر، وزنش مفاعيلن مفاعلتن فعولن مفاعيلن مفاعلتن فعولن

إقلال فم كرون عاذل بفتح لام مناوى مرخم عاذلة است بمعنى ملامت كننده، وقوله: العتابن معطوف ست براللوم ، وقوله: أصابن مقوله قوليست ، وقوله: إن أصبت شرطست جوابش لا تعذلي محذوف، لینی کم کن ملامت وعماب را اے عاذلہ، وبگو تحقیق بصواب رسیدواگر بصواب رسم ملامت مكن، هكذا قال العيني في "شرح الشواهد"، ونزو فقير بهترآنست كه إن أصبت شرط باشد، وقولى لقد أصابن دال برجزا باشد معطوف بر أقلى اللوم، معنى آنكه اگر بصواب رسم بگور سيداي انصاف كن .

نعل مضارع: ومرچه ازان مشتق ست بشرط معنی طلب چون: امر ونهی واستفهام و تمنی وعرض نيز مستعمل شود چون: هل يضربن، وليتني أضربنك، ألا تنزلن بنا، ودر جواب فتم لازم ست نحو: والله لأفعلن كذا. خفيفه: وآن نزد بصريان اصل است و تُقليم فرع آن، وتممين مختارست؛ زیرا که خفیفد یک نون ست و ثقیله دو واحد را اشنین فرع ست، و نیز اصل در بنائے حروف سکون ست وآن در خفیفه باشد، وبعضه کوفیه ثقیله را اصل دانند چرا که فرع خفیف می باشداز اصل، وتفصیل در مطولات ست.

حروف زیادت: لیعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمیع، ومعنی زیادت آکله اصل معنی بدون آن مخلّ نشود، نه این که بے فائدہ محض ست؛ چه آنهارا فوائد بسیار ست چوں: تنزیبین =

= لفظ واستقامت وزن و تبح وغير آن. إن: إن مخففه مكوره زياده كنند بعد ما نافيه برائ تاكيد نفي نحو: ما إن رأيت زيدا، وكام باما مصدريه زائد گردو نحو: انتظر ما إن حلس القاضي أي مدة حلوسه، و قليل ست زيادتي وب با لما نحو: لما إن قام زيد قمت، وأن مفتوحه زائده باشد بالما نحو: ﴿فَلَمَا أَنْ حَاءَ الْبَشِيرُ ﴾ (يوسف: ٩٦)، ودر ميان لو وقتم آيد نحو: والله أن لو قام زيد قمت، وكاه باشد كه زائد گردو باكاف نحو: كأن ظبية أي كظبية.

ما: وآن زياده مى شود با إذا نحو: إذا ما تخرج أحرج وبا منى وأين وأي وإن نحو: ﴿فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشْرِ أَحَداً ﴿ (مريم: ٢٦)، وبا من وبا عَنْ جاره، وكاهم با مضاف زياده شود نحو: ﴿أَيْمَا الْأَجَلَيْنِ ﴾ (القصص: ٢٨). لا: وآن زياده باشد با واو عاطفه لقطا چول: ما جاءي زيد ولا عمرو، ويا معنى نحو: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلا الضَّالِّينَ ﴾ (الفاتحة: ٧)، وبا أن مصدريه نحو: ﴿مَا مَنْعَكَ أَلَا تَسْجُدَ ﴾ (الأعراف: ٢١) أي أن تسجد، وكاهم قبل فتم زائد آيد نحو: ﴿لا أَفْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ﴾ (القيامة: ١). فمنهم: بعض ازيثان شقى ست وبعض سعيد، لين آنانكه شتى مستند پس داخل خواهند شد درجنت.

لو كان فيهما: ا**گرى بودندورآسان وزمين معبودان بدون خدام آكينه تباه مى شدندآسان وزمين**.

سيز دهم: لَوْلَا، واو موضوعست برائ انفائ ثانى بسبب وجود اول، چول: لَوْلَا عَلِيٌ لَهَلَكَ عُمَرُ. چهاردهم: لام مفتوحه برائ تاكيد، چول: لَوْلَا عَلِيٌ لَهَلَكَ عُمَرُ. چهاردهم: لام مفتوحه برائ تاكيد، چول: لَوَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. پانزدهم: مَا بَمَعَىٰ مَادَامَ چول: أَقُوْمُ مَا جَلَسَ الْأَمِيْرُ. ثانزدهم: حروف عطف، وآن ده است: واو وفا وثُمَّ وحَلَسَ الْأَمِيْرُ. ثانزدهم: حروف عطف، وآن ده است: واو وفا وثُمَّ وحَلَق والله والله والكِنْ.

لو لا على: قول حضرت عمر الله و قتيكه آمد نزد آنخضرت الله زنے بار داركه زنا كرده بود، پس حكم كرد خليفة افى برائ رجم او، پس فر مود حضرت على كرم الله وجهه كه رجم زن بار دار بعد وضع حمل بايد پس بز بان براند حضرت عمر الله اين قول كه لو لا علي لهلك عمر اگر نح بود على الله مهر آئينه بلاك مى شد عمر الله ، و بعض روايات ديگر بم درين باب آمده است.

واو: برائے جمع میان معطوف و معطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فا: برائے جمع بلحاظ ترتیب بدون مہلت. ثم: برائے ترتیب ومہلت.

udpress.com

المطبوعة	ملونة مجلدة
الصحيح لمسلم (٧مجلدات)	الموطأ للإمام محمله (مجلدين)
الهداية (٨مجلدات)	الموطأ للإمام مالك (٣مجلدات)
التبيان في علوم القرآن	
شرح العقائد	مشكاه المصابيح (عمجلدات) تفسير البيضاوي
تفسير الجلالين (٣مجلدات)	تيسير مصطلح الحديث
مختصر المعاني (مجلدين)	المسند للإمام الأعظم
الهدية السعيدية	الحسامي
القطبي	نور الأنوار <sub>(</sub> مجلدين <sub>)</sub>
أصول الشاشي	كنز الدقائق (٣مجلدات)
شرح التهذيب	نفحة العرب
تعريب علم الصيغه	مختصر القدوري
البلاغة الواضحة	نور الإيضاح
ديوان المتنبي	ديوان الحماسة
المقامات الحريرية	النحو الواضح (ابتدائيه، ثانويه)
آثار السنن	

مله نه کر تون مقوی

<u> </u>	<del></del>
السراجي	شرح عقود رسم المفتي
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية
تلخيص المفتاح	المرقاة
دروس البلاغة	زاد الطالبين
الكافية	عوامل النحو
تعليم المتعلم	هداية النحو
مبادئ الأصول	إيساغوجي
مبادئ الفلسفة	شرح مائة عامل
هداية الحكمت	متن الكافي مع مختصر الشافي
شرح نخبة الفكر	هداية النحو رمع الخلاصة والتمارين)
,	المعلقات السبع

ستطبع قريبا بعون الله تعالى ملونة مجلدة/ كرتون مقوي الصحيح للبخارى الجامع للترمذي شرح البجامي كتل قرآن مجيده أنظى ١٥ سطرى

بيان القرآن (مكتل)

Books in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3) Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Al-Hizbul Azam (Large) (H. Binding)

Al-Hizbul Azam (Small) C Cover)

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding) Fazail-e-Aamal (German) Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)

To be published Shortly Insha Allah Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)

رنگين مجلد	طبع شده
حصن حصين	تفسيرعثاني (٢ جلد)
تعليم الاسلام (مكتل)	
خصائل نبوی شرح شائل تر ندی	
بہثتی زیور (تین ھے)	1
بهشتی زیور ( <sup>نکت</sup> ل)	لسان القرآن (اول، دوم، سوم)
معكم الحجآج	فضائل ج
ر ڈ کور	رنگين کا
آ داب المعاشرت	حيات السلمين
زادالسعيد	تعليم الدين
روصنة الادب	جزاءالاعمال
فضائل حج	الحجامه (پچچينالگانا) (جديدايديين)
معين الفلسفه	الحزب الاعظم (مینے کی زیب پر) (جیبی)
خيرالاصول في حديث الرسول	الحزب الاعظم ( ہنتے کی زنیب پر ) ( میبی )
معين الاصول	مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)
تيسير المنطق	عر بی زبان کا آسان قاعده
فوائد كميه	فارى زبان كا آسان قاعده

معين الاصول	مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)
تيسير المنطق	عربی زبان کا آسان قاعده
فوا كدمكيه	فارى زبان كا آسان قاعده
بهثتی سکو ہر	تاریخ اسلام
علم النحو	علم الصرف (اولين،آخرين)
جمال القرآن	عر بي صفوة المصادر
تشهيل المبتدك	جوامع الكلم مع چهل ادعيه مسنونه
تعليم العقائد	عربي كامعلم (ادّل دوم سوم، چهارم)
سيرالصحابيات	نام حق
يندنامه	كريما
صرف مير	آسان أصول فقه
نحومير	تيسير الابواب
ميزان ومنشعب	فصولِ اکبری
پنج سورة	نماز م <sup>ر</sup> ل ع
س جالس	عم پاره

عم یاره دری

م پاره دری نورانی قاعده ( چھوٹا/ بڑا)

کارڈ کور/مجلد منتخباحادیث مقاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم) فضائل اعمال